



تبلیغات امپریالیستی و ایدئولوژی روشنفکران چپ غربی: از سنگر ضد کمونیسم و استحاله به سیاست‌های هویتی، توهامات دموکراتیک و نهایتاً فاشیسم



نوشته‌ی گابریل راکهیل و ژانو دینگچی

[منتشر شده در مانته‌ی ریویو](#)

ترجمه مجید افسر
[مجله جنوب جهانی](#)



گابریل راکهیل، مدیر اجرایی کارگاه نظریه‌ی انتقادی/آتلیه‌ی دو تئوری کریتیک و استاد فلسفه در دانشگاه ویلانوا (پنسیلوانیا)، در حال اتمام پنجمین اثر تک‌نفره‌ی خود با عنوان «جنگ جهانی روشنفکری: جدال مارکسیسم و صنعت نظریه‌پردازی امپریالیستی» (انتشارات ماهانه ریویو پرس، پیش‌رو) است. ژائو دینگچی، پژوهشگر

دستیار در مؤسسه‌ی مارکسیسم آکادمی علوم اجتماعی چین و سردبیر نشریه‌ی «مطالعات سوسیالیسم جهانی» می‌باشد.

این مصاحبه که نخستین بار به زبان چینی در جلد یازدهم نشریه‌ی «مطالعات سوسیالیسم جهانی» در سال ۲۰۲۳ انتشار یافت، برای چاپ در نشریه‌ی «ام‌آر» مورد ویرایش جزئی قرار گرفته است.

ژائو دینگچی: در دوران جنگ سرد، سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده (سیا) چگونه پروژه‌ی «جنگ سرد فرهنگی» را سازماندهی و اجرا نمود؟ «کنگره‌ی آزادی فرهنگی» وابسته به سیا چه فعالیت‌هایی را پیش برد و پیامدهای آن چه بود؟

گابریل راکهیل: سازمان سیا، با همراهی سایر نهادهای دولتی و بنیادهای متعلق به شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری، یک جنگ سرد فرهنگی چندوجهی را با هدف مهار - و در نهایت، عقب راندن و نابودی کامل - ایدئولوژی کمونیسم به راه انداخت. این کارزار تبلیغاتی در مقیاس بین‌المللی طراحی شده بود و ابعاد گوناگونی را در بر می‌گرفت که در ادامه تنها به شماری از آن‌ها اشاره خواهد شد. با این حال، در بدو امر باید تأکید کرد که علی‌رغم گستردگی این تلاش‌ها و منابع عظیمی که به آن تخصیص داده شده بود، در طول این جنگ، نبردهای متعددی با شکست مواجه شده است. برای نمونه‌ای معاصر که تداوم این منازعه را تا به امروز نشان می‌دهد، راثول آنتونیو کاپوته در کتاب خود که در سال ۲۰۱۵ منتشر شد، فاش ساخت که سال‌ها در خدمت سازمان سیا و در راستای عملیات بی‌ثبات‌سازی این سازمان در کوبا، که روشنفکران، نویسندگان، هنرمندان و دانشجویان را هدف قرار می‌داد، فعالیت کرده است. اما، برخلاف تصور نهاد دولتی موسوم به «کمپانی»، استاد دانشگاه کوبایی که آن‌ها با ترفندی زیرکانه برای پیشبرد اهداف پلید خود تطمیع کرده بودند، در واقع در حال فریب دادن جاسوسان مغرور آن‌ها بود: او به طور مخفیانه برای سازمان اطلاعاتی کوبا کار می‌کرد.

این تنها یک نشانه از میان نشانه‌های بسیار دیگر است که آشکار می‌سازد سیا، با وجود پیروزی‌های تاکتیکی متعدّدش، در نهایت درگیر جنگی است که دستیابی به پیروزی قاطع در آن بسیار دشوار به نظر می‌رسد: این سازمان در تلاش است تا یک نظم جهانی را تحمیل کند که با منافع و خواسته‌های اکثریت قریب به اتفاق ساکنان کره‌ی زمین مغایرت دارد.

یکی از محورهای اساسی جنگ سرد فرهنگی، «کنگره‌ی آزادی فرهنگی» (CCF) بود که در سال ۱۹۶۶ پرده از این واقعیت برداشته شد که یک سازمان پوششی برای سازمان سیا بوده است. هیو ویلفورد، که تحقیقات جامعی در این زمینه انجام داده است، CCF را چیزی کمتر از یکی از بزرگترین حامیان هنر و فرهنگ در تاریخ جهان توصیف می‌کند. این کنگره که در سال ۱۹۵۰ تأسیس شد، در عرصه‌ی بین‌المللی به ترویج آثار دانشگاهیان همسو مانند ریمون آرون و هانا آرنه در تقابل با رقبای مارکسیست آن‌ها، از جمله ژان پل سارتر و سیمون دوبوار، می‌پرداخت. CCF دارای دفاتر متعدّد در سی و پنج کشور بود، ارتشی متشکل از حدود ۲۸۰ کارمند را سازماندهی کرده بود، حدود پنجاه نشریه‌ی معتبر در سراسر جهان را منتشر یا از آن‌ها حمایت مالی می‌کرد و نمایشگاه‌های هنری و فرهنگی متعدّد و همچنین کنسرت‌ها و جشنواره‌های بین‌المللی را برگزار می‌نمود. در طول حیات خود، این سازمان همچنین حدود ۱۳۵ کنفرانس و سمینار بین‌المللی را برنامه‌ریزی یا تأمین مالی کرد، با حداقل ۳۸ نهاد همکاری داشت و دست‌کم ۱۷۰ عنوان کتاب منتشر کرد. سرویس مطبوعاتی آن، «فروم سرویس»، گزارش‌های روشنفکران مزدور خود را به دوازده زبان و به صورت رایگان در سراسر جهان منتشر می‌کرد که به ششصد روزنامه و پنج میلیون خواننده می‌رسید. این شبکه‌ی گسترده‌ی جهانی همان چیزی بود که مدیر آن، مایکل جوسلسون، در تعبیری یادآور ساختار مافیایی، آن را «خانواده‌ی بزرگ ما» می‌نامید. CCF از مقر خود در پاریس، یک سازوکار بازتاب‌دهنده‌ی بین‌المللی در اختیار داشت تا صدای روشنفکران، هنرمندان و نویسندگان ضدکمونیست را تقویت و تکثیر کند. بودجه‌ی این سازمان در سال ۱۹۶۶ بالغ بر ۲,۰۷۰,۵۰۰ دلار بود که در سال ۲۰۲۳ ارزشی معادل ۱۹.۵ میلیون دلار دارد.

با این حال، «خانواده‌ی بزرگ» جوسلسون تنها بخش کوچکی از آن چیزی بود که فرانک ویزنر از سازمان سیا آن را «ورلیتزر قدرتمند» خود می‌نامید: یک جعبه‌ی موسیقی بین‌المللی از برنامه‌های رسانه‌ای و فرهنگی که تحت کنترل «کمپانی» قرار داشت. برای نمونه، تنها به چند مورد از این ساختار عظیم برای جنگ روانی اشاره می‌کنم: کارل برنستین شواهد کافی ارائه کرد تا نشان دهد که حداقل چهارصد روزنامه‌نگار آمریکایی بین سال‌های ۱۹۵۲ تا ۱۹۷۷ به طور مخفیانه برای سازمان سیا

کار می‌کردند. پس از این افشاگری‌ها، نیویورک تایمز یک تحقیق سه ماهه انجام داد و به این نتیجه رسید که سازمان سیا «بیش از هشتصد سازمان خبری و اطلاع‌رسانی و افراد را در استخدام خود داشته است». این دو افشاگری در نشریات جریان اصلی توسط روزنامه‌نگارانی منتشر شد که خود در همان شبکه‌هایی که در حال تحلیل آن بودند فعالیت می‌کردند، بنابراین این تخمین‌ها احتمالاً محافظه‌کارانه و پایین‌تر از رقم واقعی بوده‌اند.

آرتور هیز سالزبرگر، مدیر نیویورک تایمز از سال ۱۹۳۵ تا ۱۹۶۱، آنچنان رابطه‌ی نزدیکی با سازمان داشت که یک توافق‌نامه‌ی محرمانگی (بالاترین سطح همکاری) را با آن امضا کرده بود. سیستم پخش کلمبیا (CBS) متعلق به ویلیام اس. پیلی، بدون شک ارزشمندترین دارایی سازمان سیا در حوزه‌ی پخش دیداری و شنیداری محسوب می‌شد. همکاری این شبکه با «کمپانی» آنچنان تنگاتنگ بود که یک خط تلفن مستقیم به مقر سازمان سیا، بدون عبور از مرکز تلفن CBS، نصب شده بود. تایم اینکوریپتد متعلق به هنری لوس، قدرتمندترین همکار سازمان در عرصه‌ی نشریات هفتگی و ماهانه بود (شامل نشریاتی نظیر تایم - که برنستین بعدها در آن مطلب منتشر کرد - لایف، فورچون و اسپورتس ایلاستریتد). لوس با استخدام مأموران سازمان سیا به عنوان روزنامه‌نگار موافقت کرد، که این امر به یک پوشش بسیار رایج برای فعالیت‌های آن‌ها تبدیل شد. همانطور که از گزارش کارگروه شفافیت بیشتر سازمان سیا، که در سال ۱۹۹۱ توسط رابرت گیتس، مدیر وقت سازمان، تشکیل شد، می‌دانیم، این نوع اقدامات پس از افشاگری‌های پیشین نیز بدون کاهش ادامه یافت: «دفتر امور عمومی [سازمان سیا] اکنون با گزارشگران تمام سرویس‌های خبری بزرگ، روزنامه‌ها، هفته‌نامه‌های خبری و شبکه‌های تلویزیونی مهم کشور رابطه دارد... در بسیاری از موارد، ما گزارشگران را متقاعد کرده‌ایم که انتشار گزارش‌ها را به تعویق بیندازند، تغییر دهند، متوقف کنند یا حتی آن‌ها را به طور کلی کنار بگذارند.»

سازمان سیا همچنین کنترل «انجمن روزنامه‌نگاران آمریکا» را به دست آورد و مالک سرویس‌های مطبوعاتی، مجلات و روزنامه‌هایی شد که از آن‌ها به عنوان پوششی برای مأموران خود استفاده می‌کرد. این سازمان مأمورانی را در دیگر سرویس‌های مطبوعاتی مانند لاتین، رویترز، آسوشیتدپرس و یونایتدپرس اینترنشنال قرار داد. ویلیام شاپ، کارشناس اطلاعات نادرست دولتی، شهادت داد که سازمان سیا «حدود ۲۵۰۰ نهاد رسانه‌ای را در سراسر جهان مالک بود یا کنترل می‌کرد. علاوه بر این، افراد خود را، از خبرنگاران آزاد گرفته تا روزنامه‌نگاران و سردبیران برجسته، تقریباً در تمام سازمان‌های رسانه‌ای بزرگ داشت.» یکی از مأموران سیا به روزنامه‌نگار جان کرودسون گفت: «ما در

هر پایتخت خارجی، در هر زمان معین، حداقل یک روزنامه داشتیم.» این منبع همچنین اظهار داشت: «سازمان سیا در نشریاتی که مالک مستقیم آنها نبود یا به آنها یارانه قابل توجه نمی‌داد، با استفاده از مأموران مزدور یا کارمندانی نفوذ کرده بود که قادر بودند مطالب مفید برای سازمان را منتشر و از چاپ مطالب مضر جلوگیری کنند.» در عصر دیجیتال، این روند البته ادامه یافته است. یاشا لوین، آلن مک‌لئود و دیگر محققان و روزنامه‌نگاران، دخالت گسترده‌ی نهاد امنیت ملی ایالات متحده در حوزه‌های فناوری‌های بزرگ و رسانه‌های اجتماعی را به تفصیل شرح داده‌اند. آنها، از جمله، نشان داده‌اند که عوامل اطلاعاتی برجسته، پست‌های کلیدی را در فیسبوک، ایکس (توییتر)، تیک‌تاک، ردیت و گوگل اشغال کرده‌اند.

سازمان سیا همچنین به طور عمیقی در میان طبقه‌ی روشنفکر حرفه‌ای نفوذ کرده است. هنگامی که کمیته‌ی چرچ در سال ۱۹۷۵ گزارش خود را در مورد جامعه‌ی اطلاعاتی ایالات متحده منتشر کرد، سازمان اعتراف کرد که با «هزاران» دانشگاهی در «صدها» مؤسسه در تماس بوده است (و هیچ اصلاحی از آن زمان تاکنون مانع از پیگیری یا گسترش این رویه نشده است، همانطور که یادداشت گیتس در سال ۱۹۹۱ که پیشتر ذکر شد، آن را تأیید می‌کند). مؤسسات روسی در هاروارد و کلمبیا، مانند مؤسسه‌ی هوور در استنفورد و مرکز مطالعات بین‌المللی در MIT، با حمایت و نظارت مستقیم سازمان سیا توسعه یافتند. اخیراً یک محقق در مدرسه‌ی جدید تحقیقات اجتماعی، مجموعه‌ای از اسناد را به توجه من رساند که تأیید می‌کند پروژه‌ی شنیع MKULTRA سازمان سیا در چهل و چهار کالج و دانشگاه (حداقل) به تحقیق مشغول بوده است، و ما می‌دانیم که حداقل چهارده دانشگاه در عملیات بدنام گیره‌ی کاغذ شرکت داشتند، که حدود ۱۶۰۰ دانشمند، مهندس و تکنسین نازی را به ایالات متحده آورد.

MKULTRA، برای کسانی که با آن آشنا نیستند، یکی از برنامه‌های سازمان بود که در آن آزمایش‌های سادیستی شستشوی مغزی و شکنجه انجام می‌شد و در آن به افراد - بدون رضایت آنها - دوزهای بالایی از داروهای روان‌گردان و دیگر مواد شیمیایی همراه با شوک الکتریکی، هیپنوتیزم، محرومیت حسی، سوء استفاده‌ی کلامی و جنسی و دیگر اشکال شکنجه تجویز می‌شد. سازمان سیا همچنین عمیقاً در دنیای هنر دخالت داشته است. برای مثال، این سازمان هنر آمریکایی، به ویژه اکسپرسیونیسم انتزاعی و صحنه‌ی هنری نیویورک را در تقابل با رئالیسم سوسیالیستی ترویج می‌کرد. این سازمان نمایشگاه‌های هنری، اجراهای موسیقی و تئاتر، جشنواره‌های بین‌المللی هنری و موارد دیگر را به منظور انتشار آنچه به عنوان هنر آزاد غرب تبلیغ

می‌شد، تأمین مالی می‌کرد. «کمپانی» در این تلاش‌ها با نهادهای هنری بزرگ همکاری نزدیک داشته است. برای نمونه‌ای گویا، یکی از افسران ارشد سازمان سیا که در جنگ سرد فرهنگی دخیل بود، توماس دلبیو. برادن، پیش از پیوستن به سازمان، دبیر اجرایی موزهی هنر مدرن (MOMA) بود. روسای MOMA شامل نلسون راکفلر می‌شدند که به هماهنگ‌کنندهی ارشد عملیات اطلاعاتی مخفی تبدیل شد و اجازه داد از صندوق راکفلر به عنوان کانالی برای پول سازمان سیا استفاده شود. در میان مدیران MOMA، رنه د'هارنانکور را می‌یابیم که برای آژانس اطلاعاتی زمان جنگ راکفلر در آمریکای لاتین کار کرده بود. جان هی ویتنی از موزهی همنام و جولیوس فلایشمن در هیئت امنای MOMA حضور داشتند. اولی برای سازمان پیشین سیا، دفتر خدمات استراتژیک (OSS)، کار کرده بود و اجازه داد از خیریهی او به عنوان کانالی برای پول سازمان سیا استفاده شود. دومی به عنوان رئیس بنیاد فارفیلد، که توسط سازمان سیا تأسیس شده بود، خدمت می‌کرد. ویلیام اس. پیلی، رئیس CBS و یکی از چهره‌های برجسته در برنامه‌های جنگ روانی ایالات متحده، از جمله برنامه‌های سازمان سیا، در هیئت مدیره‌ی بین‌المللی MOMA عضو بود. همانطور که این شبکه‌ی روابط نشان می‌دهد، طبقه‌ی حاکم سرمایه‌دار برای کنترل دقیق دستگاه فرهنگی، همکاری نزدیکی با نهاد امنیت ملی ایالات متحده دارد.

کتاب‌های زیادی در مورد دخالت دولت ایالات متحده در صنعت سرگرمی نوشته شده است. متیو آلفورد و تام سکر مستند کرده‌اند که وزارت دفاع حداقل در حمایت از ۸۱۴ فیلم (با حق سانسور کامل و مطلق) دخالت داشته است، در حالی که سازمان سیا حداقل در ۳۷ فیلم و FBI در ۲۲ فیلم دخیل بوده‌اند. در مورد برنامه‌های تلویزیونی، که برخی از آن‌ها بسیار طولانی‌مدت بوده‌اند، وزارت دفاع در ۱۱۳۳ مورد، سازمان سیا در ۲۲ مورد و FBI در ۱۰ مورد دخالت داشته‌اند. فراتر از این موارد قابل شمارش، البته رابطه‌ی کیفی بین نهاد امنیت ملی و هالیوود وجود دارد. جان ریزو در سال ۲۰۱۴ به این موضوع اشاره کرد: «سازمان سیا مدت‌هاست که رابطه‌ی ویژه‌ای با صنعت سرگرمی داشته و توجه قابل توجهی را به پرورش روابط با افراد بانفوذ هالیوود - مدیران استودیو، تهیه‌کنندگان، کارگردانان و بازیگران مشهور - اختصاص داده است.» ریزو که در نه سال اول جنگ علیه ترور به عنوان معاون مشاور یا مشاور ارشد موقت سازمان سیا خدمت کرده بود و در این مدت از نزدیک در نظارت بر برنامه‌های انتقال اجباری، شکنجه و ترور با پهباد در سطح جهانی دخیل بود، به خوبی درک می‌کرد که چگونه صنعت فرهنگ می‌تواند پوششی برای کشتار امپریالیستی فراهم کند.

این فعالیت‌ها و بسیاری دیگر، یکی از ویژگی‌های اصلی امپراتوری ایالات متحده را آشکار می‌سازد: این امپراتوری، حقیقتاً امپراتوری نمایش‌هاست. یکی از کانون‌های اصلی آن، جنگ برای تسخیر قلب‌ها و ذهن‌ها بوده است. برای این منظور، زیرساخت جهانی گسترده‌ای را ایجاد کرده تا درگیر جنگ روانی بین‌المللی شود. کنترل تقریباً مطلق آن بر رسانه‌های جریان اصلی، به وضوح در تلاش‌های اخیر برای جلب حمایت از جنگ نیابتی ایالات متحده علیه روسیه در اوکراین قابل مشاهده بوده است. همین امر در مورد تبلیغات خصمانه و شبانه‌روزی ضدچینی آن نیز صادق است. با این وجود، به لطف تلاش‌های بسیاری از فعالان شجاع و این واقعیت که این امپراتوری در برابر خود واقعیت عمل می‌کند، امپراتوری نمایش‌ها قادر به کنترل کامل روایت نیست.

ژائو دینگچی: شما در یکی از مقالات خود اشاره می‌کنید که مأموران سیا علاقه‌ی زیادی به خواندن نظریه‌های انتقادی فرانسوی میشل فوکو، ژاک لاکان، پی‌یر بوردیو و دیگران داشتند. دلیل این پدیده چیست؟ نظریه‌ی انتقادی فرانسوی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

گابریل راکهیل: یکی از جنبه‌های مهم در جنگ فرهنگی علیه کمونیسم، جنگ روشنفکری بوده است که موضوع کتابی است که در حال حاضر برای انتشارات ماهانه ریویو پرس در حال تکمیل آن هستم. سازمان سیا نقش بسیار مهمی ایفا کرده است، اما سایر نهادهای دولتی و بنیادهای طبقه‌ی حاکم سرمایه‌دار نیز چنین بوده‌اند. هدف کلی، بی‌اعتبار کردن مارکسیسم و تضعیف حمایت از مبارزات ضدامپریالیستی و همچنین سوسیالیسم موجود بوده است.

اروپای غربی به ویژه میدان نبرد مهمی بوده است. ایالات متحده پس از جنگ جهانی دوم به عنوان قدرت امپریالیستی مسلط ظهور کرد. برای تلاش در جهت اعمال هژمونی جهانی، مصمم بود قدرت‌های امپریالیستی پیشین اروپای غربی (و همچنین ژاپن در شرق) را به عنوان شرکای درجه دوم جذب کند. با این حال، این امر به ویژه در کشورهایی مانند فرانسه و ایتالیا، که احزاب کمونیست قوی و پر جنب و جوشی داشتند، بسیار دشوار بود. بنابراین، نهاد امنیت ملی ایالات متحده حمله‌ای چندجانبه را برای نفوذ به احزاب سیاسی، اتحادیه‌ها، سازمان‌های جامعه‌ی مدنی و رسانه‌های خبری و اطلاع‌رسانی بزرگ آغاز کرد. حتی ارتش‌های مخفی پنهانی را ایجاد کرد که آن‌ها را با فاشیست‌ها مسلح کرد و برای کودتاهای نظامی در صورت به قدرت رسیدن کمونیست‌ها از طریق صندوق‌های رأی برنامه‌ریزی کرد (این ارتش‌ها بعداً در استراتژی تنش پس از سال ۱۹۶۸ فعال شدند:

آن‌ها حملات تروریستی علیه جمعیت غیرنظامی انجام دادند که مقصر آن کمونیست‌ها معرفی شدند).

در جبهه‌ی آشکارتر روشنفکری، طبقه‌ی حاکم قدرتمند ایالات متحده از تأسیس نهادهای آموزشی جدید و شبکه‌های بین‌المللی تولید دانش که آشکارا ضد کمونیستی بودند، به امید بی‌اعتبار کردن مارکسیسم حمایت کرد. این طبقه به روشنفکرانی که آشکارا با ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی خصومت داشتند، ارتقاء و دیده شدن بخشید، در حالی که همزمان کارزارهای افتراآمیز زنده‌ای را علیه چهره‌هایی مانند سارتر و دوبوار به راه انداخت.

در همین زمینه‌ی دقیق است که نظریه‌ی فرانسوی، حداقل تا حدی، باید به عنوان محصول امپریالیسم فرهنگی ایالات متحده درک شود. متفکران مرتبط با این برچسب - فوکو، لاکان، ژیل دلوز، ژاک دریدا و بسیاری دیگر - به طرق مختلف با جنبش ساختارگرایی مرتبط بودند، جنبشی که عمدتاً خود را در مخالفت با برجسته‌ترین فیلسوف نسل پیشین، یعنی سارتر، تعریف می‌کرد. گرایش مارکسیستی سارتر از اواسط دهه‌ی ۱۹۴۰ به بعد عموماً رد شد و ضد هگلی‌گری - که شعاری برای ضد مارکسیسم بود - به روال غالب تبدیل شد. فوکو، برای مثال، سارتر را به عنوان «آخرین مارکسیست» محکوم کرد و ادعا کرد که او مرد قرن نوزدهم است و با زمانه‌ی (ضد مارکسیستی) که فوکو و دیگر نظریه‌پردازان هم‌فکرش نماینده‌ی آن بودند، ناهمخوان است.

در حالی که برخی از این متفکران در فرانسه شهرت قابل توجهی به دست آوردند، ترویج آن‌ها در ایالات متحده بود که آن‌ها را به شهرت بین‌المللی رساند و آن‌ها را به منبع مطالب ضروری برای روشنفکران جهانی تبدیل کرد. در مقاله‌ای که اخیراً در ماهنامه ریویو منتشر شد، من برخی از نیروهای سیاسی و اقتصادی فعال در پس‌رویدادی را که به طور گسترده به عنوان آغازگر دوران نظریه‌ی فرانسوی شناخته می‌شود، یعنی کنفرانس سال ۱۹۶۶ در دانشگاه جانز هاپکینز در بالتیمور، که برای اولین بار بسیاری از این متفکران را گرد هم آورد، به تفصیل شرح دادم. بنیاد فورد، که با سازمان سیا در تأمین مالی مشترک CCF همکاری داشت و روابط نزدیک بسیاری با تلاش‌های تبلیغاتی این سازمان داشت، این کنفرانس و سایر فعالیت‌های بعدی را به مبلغ ۳۶۰۰۰ دلار (معادل ۳۳۹۰۰۰ دلار امروزی) تأمین مالی کرد. این مبلغ واقعاً فوق‌العاده‌ای برای یک کنفرانس دانشگاهی است، به ویژه با توجه به این واقعیت که پوشش مطبوعاتی این رویداد توسط تایم و نیوزویک تضمین شده بود، که در محیط‌های آکادمیک مانند این تقریباً بی‌سابقه است.

بنیادهای سرمایه‌داری، سازمان سیا و دیگر نهادهای دولتی علاقه‌مند به ترویج آثار به شدت شیک و مد روز بودند که می‌توانست به عنوان جایگزینی برای مارکسیسم عمل کند. از آنجایی که آن‌ها نمی‌توانستند به سادگی مارکسیسم را نابود کنند، به دنبال پرورش اشکال جدیدی از نظریه بودند که بتوان آن را به عنوان نظریه‌ای پیشرو و انتقادی - هرچند فاقد هرگونه محتوای انقلابی - بازاریابی کرد تا مارکسیسم را به عنوان چیزی از مد افتاده دفن کنند. همانطور که اکنون از یک مقاله‌ی تحقیقاتی سازمان سیا در سال ۱۹۸۵ در مورد این موضوع می‌دانیم، این سازمان از مشارکت‌های ساختارگرایی فرانسوی و همچنین مکتب آنال و گروه معروف به «نئوفیلسوفان» (فیلسوفان جدید) بسیار خرسند بود. این مقاله با اشاره‌ی ویژه به ساختارگرایی مرتبط با فوکو و کلود لوی-استروس و همچنین روش‌شناسی مکتب آنال، به این نتیجه می‌رسد: «ما معتقدیم که تخریب انتقادی آن‌ها از نفوذ مارکسیستی در علوم اجتماعی احتمالاً به عنوان یک مشارکت عمیق در دانش مدرن ماندگار خواهد بود.»

در مورد ارزیابی شخصی‌ام از نظریه‌ی فرانسوی، باید بگویم که مهم است آن را همان‌گونه که هست بشناسیم: محصول - حداقل تا حدی - امپریالیسم فرهنگی ایالات متحده، که در پی جایگزینی مارکسیسم با یک عمل نظری ضدکمونیستی است که در التقاط فرهنگی بورژوازی غرق می‌شود و برای ایجاد انقلاب‌های خیالی در گفتمان که هیچ تغییری در واقعیت ایجاد نمی‌کنند، از آتش‌بازی‌های لفظی بهره می‌برد. نظریه‌ی فرانسوی، علاوه بر این، آثار ضدکمونیست‌هایی مانند فردریش نیچه و مارتین هایدگر را احیا و ترویج می‌کند و بدین ترتیب به طور نامحسوس تلاش می‌کند تا رادیکال را به عنوان رادیکالاً ارتجاعی بازتعریف کند. هنگامی که نظریه‌پردازان فرانسوی با مارکسیسم درگیر می‌شوند، آن را به یک گفتمان در میان سایر گفتمان‌ها تبدیل می‌کنند، که می‌تواند - و حتی باید - با گفتمان‌های غیرمارکسیستی و ضددیالکتیکی مانند تبارشناسی نیچه‌ای، تخریب هایدگری، روانکاوی فرویدی و غیره ترکیب شود. به همین دلیل است که بسیاری از این متفکران ادعای مالکیت «مارکس خودشان» را دارند، که گاهی توهم مارکسیست یا مارکسیستی بودن آن‌ها را ایجاد می‌کند. با این حال، گرایش غالب، استخراج خودسرانه عناصر بسیار خاصی از آثار مارکس است که آن‌ها تصور می‌کنند با برند فلسفی خودشان همخوانی دارد. برای مثال، این مورد در مورد مارکس شبح‌وار ادبی عدم قطعیت دریدا، مارکس کوچ‌نشین قلمروزدایی دلوز، مارکس ضددیالکتیکی «امر متفاوت» لیوتار و نمونه‌های مشابه دیگر صادق است. بدین ترتیب، گفتمان مارکس برای آن‌ها به عنوان خوراکی در درون قانون بورژوازی عمل می‌کند که می‌توان به طور

التقاطی از آن برای توسعه‌ی برند خودشان و بخشیدن هاله‌ای از وسعت و رادیکالیسم به آن استفاده کرد. والتر رودنی ماهیت واقعی این عمل نظری را هنگامی خلاصه کرد که توضیح داد: «در تفکر بورژوازی، به دلیل ماهیت دمدمی و شیوه‌ای که افراد غیرعادی را برمی‌انگیزد، شما می‌توانید هر راهی را انتخاب کنید، زیرا، به هر حال، وقتی به هیچ کجا نمی‌روید، می‌توانید هر راهی را انتخاب کنید!»

ژائو دینگچی: مکتب فرانکفورت نیز نفوذ گسترده‌ای در چین معاصر دارد. نظریه‌های مکتب فرانکفورت را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ چه نوع ارتباطی با سازمان سیا دارد؟

گابریل راکهیل: «مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی»، که به طور محاوره‌ای به «مکتب فرانکفورت» معروف است، در اصل به عنوان یک مرکز تحقیقاتی مارکسیستی در دانشگاه فرانکفورت ظهور کرد که توسط یک سرمایه‌دار ثروتمند تأمین مالی می‌شد. هنگامی که ماکس هورکهایمر در سال ۱۹۳۰ ریاست مؤسسه را بر عهده گرفت، بر یک تغییر قاطع به سوی دغدغه‌های نظری و فرهنگی که به طور فزاینده‌ای از ماتریالیسم تاریخی و مبارزه‌ی طبقاتی دور می‌شدند، نظارت کرد. از این نظر، مکتب فرانکفورت تحت رهبری هورکهایمر نقش اساسی در تأسیس آنچه به عنوان مارکسیسم غربی و به طور خاص‌تر مارکسیسم فرهنگی شناخته می‌شود، ایفا کرد. چهره‌هایی مانند هورکهایمر و همکار مادام‌العمرش تئودور آدورنو نه تنها سوسیالیسم موجود را رد کردند، بلکه با تکیه نابخردانه - بسیار شبیه به نظریه‌ی فرانسوی - بر مقوله‌ی ایدئولوژیک توتالیتاریسم، آن را مستقیماً با فاشیسم یکی دانستند. آن‌ها با پذیرش یک نسخه‌ی بسیار روشنفکرانه و ملودراماتیک از آنچه بعدها به عنوان «هیچ جایگزینی وجود ندارد» (TINA) شناخته شد، بر حوزه‌ی هنر و فرهنگ بورژوازی به عنوان شاید تنها محل بالقوه‌ی رستگاری تمرکز کردند. دلیل این امر این است که متفکرانی مانند آدورنو و هورکهایمر، با چند استثنا، عمدتاً در عمل نظری خود ایده‌آلیست بودند: اگر تغییر اجتماعی معنادار در جهان عملی منتفی بود، رهایی باید در حوزه‌ی geistig - به معنای فکری و معنوی - اشکال نوظهور اندیشه و فرهنگ نوآورانه بورژوازی جستجو می‌شد. این کاهنان اعظم مارکسیسم غربی نه تنها شعار ایدئولوژیک سرمایه‌داری مبنی بر «فاشیسم و کمونیسم یکسان هستند» را پذیرفتند، بلکه علناً از امپریالیسم نیز حمایت کردند. برای مثال، هورکهایمر از جنگ ایالات متحده در ویتنام حمایت کرد و در مه ۱۹۶۷ اعلام کرد که «در آمریکا،

هنگامی که انجام یک جنگ ضروری است... چندان مسئله‌ی دفاع از میهن نیست، بلکه اساساً مسئله‌ی دفاع از قانون اساسی، دفاع از حقوق بشر است.» اگرچه آدورنو اغلب سیاست استادانه‌ی سکوت و همدستی را بر چنین اظهارات جنگ‌طلبانه‌ای ترجیح می‌داد، اما او نیز در حمایت از حمله‌ی امپریالیستی سال ۱۹۵۶ اسرائیل، بریتانیا و فرانسه به مصر، که به دنبال سرنگونی جمال عبدالناصر و تصرف کانال سوئز بود، با هورکهایمر همسو شد. آن‌ها ناصر را «یک رئیس فاشیست... که با مسکو توطئه می‌کند» خواندند و علناً کشورهای همسایه اسرائیل را به عنوان «دولت‌های راهزن عرب» محکوم کردند.

رهبران مکتب فرانکفورت از حمایت سخاوتمندانه‌ی طبقه‌ی حاکم سرمایه‌دار و نهاد امنیت ملی ایالات متحده بهره‌مند شدند. هورکهایمر حداقل در یکی از کنفرانس‌های بزرگ CCF شرکت کرد و آدورنو مقالاتی را در نشریات تحت حمایت سازمان سیا منتشر کرد. آدورنو همچنین با چهره‌ی برجسته‌ی Kulturkampf ضدکمونیستی آلمان، ملوین لاسکی سازمان سیا، مکاتبه و همکاری داشت و حتی پس از افشای ماهیت پوششی CCF، در برنامه‌های توسعه‌ی آن گنجانده شد. چهره‌های پیشروی فرانکفورت همچنین از بنیاد راکفلر و دولت ایالات متحده، از جمله برای حمایت از بازگشت مؤسسه به آلمان غربی پس از جنگ، بودجه‌ی قابل توجهی دریافت کردند (راکفلر در سال ۱۹۵۰ مبلغ ۱۰۳۶۹۵ دلار، معادل ۱.۳ میلیون دلار در سال ۲۰۲۳، کمک کرد). آن‌ها نیز مانند نظریه‌پردازان فرانسوی، نوعی کار فکری را انجام می‌دادند که رهبران امپراتوری ایالات متحده می‌خواستند - و در واقع - از آن حمایت کنند.

همچنین شایان ذکر است که پنج تن از هشت عضو حلقه‌ی نزدیک هورکهایمر در مکتب فرانکفورت به عنوان تحلیلگر و مبلغ برای دولت ایالات متحده و نهاد امنیت ملی این کشور کار می‌کردند. هربرت مارکوزه، فرانتس نویمان و اتو کیرشهمیم همگی پیش از انتقال به بخش تحقیق و تحلیل دفتر خدمات استراتژیک (OSS)، در دفتر اطلاعات جنگ (OWI) استخدام شده بودند.* لئو لوونتال نیز برای OWI کار می‌کرد و فریدریش پولاک توسط بخش ضدتراست وزارت دادگستری استخدام شد. این وضعیت نسبتاً پیچیده‌ای بود، زیرا بخش‌های خاصی از دولت ایالات متحده مشتاق به خدمت گرفتن تحلیلگران مارکسیست در مبارزه علیه فاشیسم و کمونیسم بودند. در عین حال، برخی از آن‌ها مواضع سیاسی اتخاذ کردند که با منافع امپریالیستی ایالات متحده سازگار بود. بنابراین، این فصل از تاریخ مکتب فرانکفورت سزاوار بررسی بسیار بیشتری است.

در نهایت، تکامل مکتب فرانکفورت به نسل دوم (یورگن هابرماس) و سوم (اکسل هونت، نانسی فریزر، سیلا بنحیب و غیره) کمترین تغییری در جهت‌گیری ضدکمونیستی آن ایجاد نکرد. برعکس، هابرماس به صراحت ادعا کرد که سوسیالیسم دولتی ورشکسته است و استدلال کرد که باید فضایی در درون نظام سرمایه‌داری و نهادهای به ظاهر دموکراتیک آن برای ایده‌آل یک «روند شکل‌گیری اراده‌ی گفتمانی» فراگیر ایجاد شود. نو-هابرماسی‌های نسل سوم این جهت‌گیری را ادامه داده‌اند. هونت، همانطور که در مقاله‌ای مفصل که به دیگر متفکران مورد بحث نیز می‌پردازد استدلال کرده‌ام، خود ایدئولوژی بورژوایی را به چارچوب هنجاری نظریه‌ی انتقادی تبدیل کرده است. فریزر خستگی‌ناپذیرانه خود را به عنوان چپ‌ترین نظریه‌پرداز انتقادی با قرار دادن خود در جایگاه یک سوسیال دموکرات معرفی می‌کند. با این حال، او اغلب در روشن کردن معنای این اصطلاح به طور مشخص مبهم باقی می‌ماند و آشکارا اعتراف می‌کند که «در تعریف یک برنامه‌ی مثبت مشکل دارد.» با این حال، برنامه‌ی منفی روشن است: «ما می‌دانیم که [سوسیالیسم دموکراتیک] به هیچ وجه به معنای اقتصاد دستوری اقتدارگرا و مدل تک‌حزبی کمونیسم نیست.»

ژائو دینگچی: نقش و کارکرد سیاست‌های هویتی و چندفرهنگی‌گرایی را که در حال حاضر در چپ غربی رایج است، چگونه درک می‌کنید؟

گابریل راکهیل: سیاست‌های هویتی، مانند چندفرهنگی‌گرایی مرتبط با آن، تجلی معاصر فرهنگ‌گرایی و ذات‌گرایی است که مدت‌هاست مشخصه‌ی ایدئولوژی بورژوایی بوده است. دومی در پی طبیعی جلوه دادن روابط اجتماعی و اقتصادی است که نتیجه‌ی تاریخ مادی سرمایه‌داری هستند. به جای تشخیص این که، برای مثال، اشکال هویتی نژادی، ملی، قومی، جنسیتی، جنسی و سایر اشکال هویت، ساختارهای تاریخی هستند که در طول زمان تغییر کرده‌اند و ناشی از نیروهای مادی خاص هستند، این هویت‌ها طبیعی جلوه داده شده و به عنوان پایه‌ای غیرقابل تردید برای حوزه‌های انتخاباتی سیاسی تلقی می‌شوند. چنین ذات‌گرایی به پنهان کردن نیروهای مادی فعال در پس این هویت‌ها و همچنین مبارزات طبقاتی که حول آن‌ها درگرفته است، کمک می‌کند. این امر به ویژه برای طبقه‌ی حاکم و مدیران آن مفید بوده است، زیرا آن‌ها مجبور بوده‌اند به مطالبات استعمارزدایی و مبارزات ماتریالیستی ضد نژادپرستی و ضد پدرسالاری واکنش نشان دهند. چه

پاسخی بهتر از یک سیاست هویتی ذات‌گرا که راه حل‌های کاذبی برای مشکلات بسیار واقعی پیشنهاد می‌کند، زیرا هرگز به مبنای مادی استعمار، نژادپرستی و ستم جنسیتی نمی‌پردازد؟ نسخه‌های به اصطلاح ضدذات‌گرای سیاست‌های هویتی که در آثار نظریه‌پردازانی مانند جودیت باتلر فعال هستند، اساساً با این ایدئولوژی قطع رابطه نمی‌کنند. نظریه‌پردازانی که در چارچوب ایده‌آلیستی واسازی کار می‌کنند، با هدف واسازی برخی از این مقولات از طریق آشکار کردن آن‌ها به عنوان ساختارهای گفتمانی که افراد یا گروه‌هایی از افراد می‌توانند آن‌ها را زیر سؤال ببرند، با آن‌ها بازی کنند و آن‌ها را باز-اجرا کنند، هرگز تحلیل ماتریالیستی و دیالکتیکی از تاریخ روابط اجتماعی سرمایه‌داری که این مقولات را به عنوان عرصه‌های اصلی مبارزه‌ی طبقاتی جمعی تولید کرده‌اند، ارائه نمی‌دهند. آن‌ها همچنین به تاریخ عمیق مبارزه‌ی جمعی سوسیالیسم موجود برای تغییر این روابط نمی‌پردازند. در عوض، آن‌ها تمایل دارند از واسازی و یک نسخه‌ی عملاً غیرتاریخی‌شده از تبارشناسی فوکویی برای اندیشیدن به روابط جنسیتی و جنسی به صورت گفتمانی استفاده کنند و در بهترین حالت به سوی یک تکثرگرایی لیبرال گرایش دارند که در آن مبارزه‌ی طبقاتی با طرفداری از گروه‌های ذی‌نفع جایگزین می‌شود.

در مقابل، سنت مارکسیستی - همانطور که دومینیکو لوسوردو در اثر سترگ خود «مبارزه‌ی طبقاتی» نشان داده است - تاریخ عمیق و غنی‌ای در درک مبارزه‌ی طبقاتی به صورت جمعی دارد. این بدان معناست که شامل نبردها بر سر رابطه‌ی بین جنسیت‌ها، ملت‌ها، نژادها و طبقات اقتصادی (و می‌توانیم اضافه کنیم، گرایش‌های جنسی) می‌شود. از آنجایی که این مقولات تحت سرمایه‌داری اشکال سلسله‌مراتبی بسیار خاصی به خود گرفته‌اند، بهترین عناصر میراث مارکسیستی در پی درک منشأ تاریخی آن‌ها و تغییر رادیکال آن‌ها بوده‌اند. این را می‌توان در مبارزه‌ی دیرینه علیه بردگی خانگی تحمیل شده بر زنان و همچنین مبارزه برای غلبه بر سلطه‌ی امپریالیستی ملت‌ها و مردم نژادپرست‌شده‌ی آن‌ها مشاهده کرد. البته این تاریخ با فراز و نشیب‌هایی همراه بوده است و هنوز کارهای زیادی برای انجام دادن وجود دارد، تا حدی که این دلیل که برخی از شاخه‌های مارکسیسم - مانند مارکسیسم انترناسیونال دوم - با عناصر ایدئولوژی بورژوایی آلوده شده‌اند. با این وجود، همانطور که پژوهشگرانی مانند لوسوردو و دیگران با دانش قابل توجه نشان داده‌اند، کمونیست‌ها در خط مقدم این مبارزات طبقاتی برای غلبه بر سلطه‌ی پدرسالارانه، سلطه‌ی امپریالیستی و نژادپرستی، با رفتن به ریشه‌های اصلی این مشکلات: روابط اجتماعی سرمایه‌داری، قرار داشته‌اند.

سیاست‌های هویتی، آن‌گونه که در کشورهای امپریالیستی پیشرو و به ویژه در ایالات متحده توسعه یافته است، در پی دفن این تاریخ بوده تا خود را به عنوان شکلی رادیکالاً جدید از آگاهی معرفی کند، گویی که کمونیست‌ها حتی به مسئله‌ی زنان یا مسئله‌ی ملی/نژادی نیندیشیده‌اند. بدین ترتیب، نظریه‌پردازان سیاست‌های هویتی با تکبر و نادانی تمایل دارند ادعا کنند که اولین کسانی هستند که به این مسائل پرداخته‌اند و بدین ترتیب بر یک جبرگرایی اقتصادی خیالی از جانب به اصطلاح مارکسیست‌های تقلیل‌گرای مبتذل غلبه کرده‌اند. علاوه بر این، آن‌ها به جای شناخت این مسائل به عنوان عرصه‌های مبارزه‌ی طبقاتی، تمایل دارند از سیاست‌های هویتی به عنوان اهرمی علیه سیاست‌های طبقاتی استفاده کنند. اگر آن‌ها حرکتی به سوی ادغام طبقه در تحلیل خود انجام دهند، عموماً آن را به مسئله‌ی هویت شخصی تقلیل می‌دهند، نه یک رابطه‌ی مالکیت ساختاری. بنابراین، راه‌حلهایی که آن‌ها ارائه می‌دهند، تمایل به روبنایی بودن دارند، به این معنی که بر مسائل بازنمایی و نمادگرایی تمرکز می‌کنند، نه، برای مثال، بر غلبه بر روابط کار بردگی خانگی و استثمار مضاعف نژادی از طریق یک دگرگونی سوسیالیستی در نظم اجتماعی-اقتصادی. بدین ترتیب، آن‌ها قادر به ایجاد تغییرات اساسی و پایدار نیستند زیرا به ریشه‌ی مشکل نمی‌پردازند. «به تعبیر طنزآمیز و انتقادی آدولف رید جونیور، فعالان و طرفداران سیاست‌های هویتی کاملاً با حفظ ساختار طبقاتی فعلی (و به نظر من، روابط امپریالیستی بین کشورها) مشکلی ندارند، به شرطی که گروه‌های تحت ستم به میزان کافی در میان طبقه‌ی حاکم و مدیران ارشد حضور داشته باشند.»

سیاست‌های هویتی علاوه بر کمک به جابجایی سیاست و تحلیل طبقاتی در چپ غربی، سهم عمده‌ای در تقسیم خود چپ به بحث‌های مجزا حول مسائل هویتی خاص داشته است. به جای اتحاد طبقاتی علیه یک دشمن مشترک، با تشویق افراد کارگر و تحت ستم به شناسایی اول و مهم‌تر از همه به عنوان اعضای جنسیت‌ها، گرایش‌های جنسی، نژادها، ملت‌ها، قومیت‌ها، گروه‌های مذهبی و غیره، آن‌ها را تقسیم - و تسخیر - می‌کند. از این نظر، ایدئولوژی سیاست‌های هویتی در واقع، در سطحی بسیار عمیق‌تر، یک سیاست طبقاتی است. این سیاست بورژوازی است که هدف آن تقسیم کارگران و افراد تحت ستم جهان برای حکومت آسان‌تر بر آن‌هاست. بنابراین، جای تعجب نیست که این سیاست حاکم بر قشر طبقه‌ی مدیریتی حرفه‌ای در هسته‌ی امپریالیستی است. این سیاست بر نهادها و رسانه‌های اطلاعاتی آن تسلط دارد و یکی از مکانیسم‌های اصلی برای پیشرفت شغلی در آنچه رید با بصیرت «صنعت تنوع» می‌نامد، است. این سیاست همه افراد درگیر را تشویق

می‌کند تا با گروه خاص خود همذات‌پنداری کنند و منافع فردی خود را با تظاهر به عنوان نماینده‌ی ممتاز آن پیش ببرند. علاوه بر این، باید توجه داشته باشیم که بیداری‌گرایی (wokeism) همچنین اثر سوق دادن برخی افراد به آغوش راست را دارد. اگر فرهنگ سیاسی غالب، ذهنیت قبیله‌ای همراه با فردگرایی رقابتی را تشویق کند، پس جای تعجب نیست که سفیدپوستان و مردان نیز - به عنوان پاسخی جزئی به احساس سلب حق خود توسط صنعت تنوع - برنامه‌های خاص خود را به عنوان «قربانیان» سیستم پیش برده‌اند. بنابراین، سیاست‌های هویتی فاقد تحلیل طبقاتی کاملاً مستعد تغییرات راست‌گرایانه و حتی فاشیستی است.

در نهایت، اگر اشاره نکنم که سیاست‌های هویتی، که ریشه‌های ایدئولوژیک اخیر آن در چپ نو و شوونیسم اجتماعی که پیشتر ولادیمیر لنین در چپ اروپا تشخیص داده بود، قرار دارد، یکی از ابزارهای ایدئولوژیک اصلی امپریالیسم است، کوتاهی کرده‌ام. استراتژی تفرقه بینداز و حکومت کن برای تجزیه‌ی کشورهای هدف با دامن زدن به درگیری‌های مذهبی، قومی، ملی، نژادی یا جنسیتی مورد استفاده قرار گرفته است. سیاست‌های هویتی همچنین به عنوان توجیهی مستقیم برای مداخله و دخالت امپریالیستی و همچنین کمپین‌های بی‌ثبات‌سازی عمل کرده است، خواه دلایل ظاهری آن آزادی زنان در افغانستان، حمایت از رپرهای سیاه‌پوست «تبعیض‌شده» در کوبا، حمایت از نامزدهای به اصطلاح «اکوسوسیالیست» بومی در آمریکای لاتین، «حفاظت» از اقلیت‌های قومی در چین یا دیگر عملیات تبلیغاتی مشهور باشد که در آن امپراتوری ایالات متحده خود را به عنوان خیرخواه نیکوکار هویت‌های تحت ستم نشان می‌دهد. در اینجا می‌توانیم به وضوح گسست کامل بین سیاست‌های صرفاً نمادین هویت و واقعیت مادی مبارزات طبقاتی را ببینیم، زیرا اولی می‌تواند - و در واقع - پوشش نازکی برای امپریالیسم فراهم کند. بنابراین، در این سطح نیز، سیاست‌های هویتی در نهایت یک سیاست طبقاتی است: سیاست طبقه‌ی حاکم امپریالیستی.

ژائو دینگچی: اسلاوی ژیتک پژوهشگری است که نفوذ گسترده‌ای در محافل آکادمیک چپ جهانی کنونی داشته است و البته، اختلافات زیادی نیز در مورد او وجود دارد. چرا شما او را «دلک دربار سرمایه‌داری» می‌دانید؟

گابریل راکهیل: ژیتک محصول صنعت نظریه‌ی امپریالیستی است. همانطور که مایکل پارنتی اشاره کرده است، واقعیت رادیکال است، به این معنی که افراد کارگر در جهان سرمایه‌داری با مبارزات

مادی بسیار واقعی برای اشتغال، مسکن، مراقبت‌های بهداشتی، آموزش، یک محیط پایدار و غیره روبرو هستند. همه‌ی این‌ها تمایل به رادیکالیزه کردن مردم دارد و بسیاری به سوی مارکسیسم گرایش پیدا می‌کنند زیرا در واقع دنیایی را که در آن زندگی می‌کنند، مبارزاتی را که با آن روبرو هستند توضیح می‌دهد و راه حل‌های روشن و عملی ارائه می‌دهد. به همین دلیل است که دستگاه فرهنگی سرمایه‌داری باید با علاقه‌ی بسیار واقعی به مارکسیسم از جانب توده‌های کارگر و تحت ستم مقابله کند. یکی از تاکتیک‌هایی که این دستگاه توسعه داده است، به ویژه برای مخاطبان هدف جوانان و اعضای قشر طبقه‌ی مدیریتی حرفه‌ای، ترویج یک نسخه‌ی بسیار کالایی‌شده از مارکسیسم است که جوهر اساسی آن را منحرف می‌کند. بدین ترتیب، تلاش می‌کند تا مارکسیسم را به یک برند مد روز تبدیل کند که مانند هر کالای دیگری فروخته شود، نه یک چارچوب نظری و عملی جمعی برای رهایی از جامعه‌ی مبتنی بر کالا.

ژیزک از بسیاری جهات برای این پروژه عالی است. او یک خبرچین بومی ضدکمونیست است که در جمهوری فدرال سوسیالیستی یوگسلاوی (SFRY) بزرگ شد. او مرتباً ادعا می‌کند که تجربه‌ی ذهنی او به عنوان یک روشنفکر خرده‌بورژوا که به دنبال ارتقاء شغلی خود در غرب بود، به نوعی به او حق ویژه‌ای برای شهادت دادن به ماهیت واقعی سوسیالیسم می‌دهد. بدین ترتیب، حکایات شخصی در مورد تجربه‌ی او در SFRY جای تحلیل عینی را می‌گیرد. جای تعجب نیست که ژیزک، به عنوان یک فرصت‌طلب در جستجوی پول و شکوه، سرزمین سوسیالیستی خود را پایین‌تر از کشورهای سرمایه‌داری غربی تجربه کرد که چنین ارتقایی را برای او فراهم کردند که اکنون توسط مجله‌ی فارن پالیسی (بازوی مجازی وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحده) به عنوان یکی از متفکران برتر جهانی شناخته می‌شود.

ژیزک آشکارا در مورد نقشی که شخصاً در برچیدن سوسیالیسم در جمهوری فدرال سوسیالیستی یوگسلاوی ایفا کرده است، لاف می‌زند. او ستون‌نویس سیاسی اصلی یک نشریه‌ی برجسته‌ی مخالف، Mladina بود که حزب کمونیست یوگسلاوی آن را متهم به حمایت از سیا کرد. او همچنین حزب دموکراتیک لیبرال را تأسیس کرد و به عنوان نامزد ریاست جمهوری آن در اولین جمهوری جداشده‌ی اسلوونی شرکت کرد و وعده داد که «به طور اساسی به تجزیه‌ی دستگاه ایدئولوژیک سوسیال-واقعی دولت کمک خواهد کرد [sic]». اگرچه او با اختلاف اندکی شکست خورد، اما پس از احیای سرمایه‌داری، آشکارا از دولت اسلوونی و حزب حاکم آن حمایت کرد و بنابراین در طول روند وحشیانه‌ی شوک‌درمانی سرمایه‌داری که منجر به کاهش فاجعه‌بار سطح زندگی برای اکثریت

جمعیت شد (اما نه برای او - هاها!). حزب طرفدار خصوصی‌سازی که او تأسیس کرد نیز به وضوح در جهت ادغام در اردوگاه امپریالیستی بود، زیرا مدافع اصلی پیوستن به اتحادیه‌ی اروپا و ناتو بود. من این لیبرال اروپای شرقی را دلک دربار سرمایه‌داری می‌دانم زیرا او مارکسیسم را به سخره می‌گیرد و دقیقاً به همین دلیل است که او به طور گسترده‌ای توسط نیروهای مسلط در جامعه‌ی سرمایه‌داری ترویج شده است. مارکسیسم از نظر او، به جای یک علم جمعی رهایی‌بخش ریشه در مبارزات مادی واقعی، بیش از هر چیز، یک گفتمان تحریک‌آمیز از فریبکاری روشنفکرانه است که به ژست سیاسی خرده‌بورژوازی یک enfant terrible فرصت طلب تقلیل می‌یابد. شوخی‌ها و لباس‌های کمونیستی او بورژوازی را خوشحال می‌کند و توجه کوتاه مدت افراد تحصیل‌نکرده را جلب می‌کند. او - مانند یک دلک - در برانگیختن واکنش یا خنده از مردم استعداد دارد، که به راحتی به لایک و بازدید در عصر دیجیتال تبدیل می‌شود. او همچنین به ویژه در فروش کالاهای هالیوود و دستگاہ فرهنگی بورژوازی به طور کلی خوب است. پادشاه سرمایه بدیهی است که این حقه باز را دوست دارد، کسی که در این فرآیند جیب‌های خود را پر کرده است. او مانند هر دلک خوب، محدودیت‌های نزاکت درباری را می‌داند و در نهایت با تحقیر سوسیالیسم موجود، ترویج سازش سرمایه‌داری و اغلب حتی حمایت مستقیم از امپریالیسم به آن‌ها احترام می‌گذارد. اگر او واقعاً «خطرناک‌ترین روشنفکر» جهان است، همانطور که گاهی اوقات توسط مطبوعات بورژوازی توصیف می‌شود، به این دلیل است که پروژه‌ی مارکسیستی مبارزه با امپریالیسم و ساختن یک جهان سوسیالیستی را به خطر می‌اندازد.

با تأیید نسبت تثبیت‌شده بین ارتقاء عینی و انحراف ذهنی به راست، ژیزک احتمالاً در حمایت ضدکمونیستی خود از امپریالیسم به طور فزاینده‌ای ارتجاعی شده است. قضاوت قطعی او در مورد تلاش‌های کنونی برای به چالش کشیدن نواستعمار در آفریقا را در نظر بگیرید: «واضح است که قیام‌های "ضداستعماری" در آفریقای مرکزی حتی بدتر از نواستعمار فرانسه است.» در یک مداخله عمومی اخیر دیگر، او تصویر بسیار روشنی از نوع انقلابی که از آن حمایت می‌کند ارائه داد. او با بحث در مورد شورش‌های تابستان ۲۰۲۳ در فرانسه در پی کشته شدن ناهل مرزوک توسط پلیس، از بینش مهم مارکسیستی - همانطور که اغلب برای هر چیز منسجمی که ادعا می‌کند، استفاده می‌کند - استفاده کرد که قیام‌ها در صورت عدم وجود یک استراتژی سازمانی که بتواند آن‌ها را به پیروزی برساند، شکست خواهند خورد. سپس او نمونه‌ای از یک انقلاب موفق ارائه داد: «اعتراضات و قیام‌های عمومی می‌توانند نقش مثبتی ایفا کنند اگر توسط یک چشم‌انداز رهایی‌بخش، مانند

قیام میدان ۲۰۱۳-۲۰۱۴ در اوکراین حمایت شوند.» همانطور که به طور گسترده مستند شده است، قیام میدان یک کودتای فاشیستی بود که توسط نهاد امنیت ملی ایالات متحده تحریک و حمایت شد. این بدان معناست که او یک کودتای فاشیستی تحت حمایت امپریالیستی را، که سمیر امین از آن به عنوان یک «کودتای یورو/نازی» یاد کرد، به عنوان یک نمونه‌ی «مثبت» از یک «چشم‌انداز رهایی‌بخش» که منجر به یک انقلاب موفق شد، در نظر می‌گیرد. این موضع، و همچنین حمایت قاطع او از جنگ نیابتی ایالات متحده-ناتو در اوکراین، روشن می‌کند که به چه معناست که «خطرناک‌ترین روشنفکر» جهان باشیم: او یک فاشیست‌دوست است که در لباس کمونیست ظاهر می‌شود.

ژائو دینگچی: ایالات متحده مدت‌هاست که از سوی غرب به عنوان الگویی از دموکراسی لیبرال تلقی می‌شود. اما شما معتقدید که آمریکا هرگز دموکراسی نبوده است. می‌توانید دیدگاه خود را توضیح دهید؟

گابریل راکهیل: از نظر عینی، ایالات متحده هرگز یک دموکراسی نبوده است. این کشور به عنوان یک جمهوری تأسیس شد و به اصطلاح پدران بنیانگذار آشکارا با دموکراسی خصومت داشتند. این امر از مقالات فدرالیست، یادداشت‌های گرفته شده در کنوانسیون قانون اساسی سال ۱۷۸۷ در فیلادلفیا، و اسناد بنیانگذار ایالات متحده، و همچنین عمل مادی حکومت‌داری که در اصل در مستعمره‌ی مهاجرنشین ایجاد شد، آشکار است. همانطور که همه می‌دانند، جمعیت بومی ایالات متحده، که در اعلامیه‌ی استقلال به عنوان «وحشیان بی‌رحم هندی» از آن‌ها یاد شده است، در جمهوری تازه‌تأسیس قدرت دموکراتیک نداشتند، همانطور که بردگان آفریقایی یا زنان نیز نداشتند. همین امر در مورد کارگران سفیدپوست متوسط نیز بسیار صادق است. همانطور که محققانی مانند تری بوتون به تفصیل مستند کرده‌اند: «اکثر مردان سفیدپوست عادی... فکر نمی‌کردند انقلاب [به اصطلاح آمریکا] با دولت‌هایی که آرمان‌ها و منافع آن‌ها را هدف اصلی قرار می‌دادند، به پایان رسیده است. برعکس، آن‌ها متقاعد شده بودند که نخبگان انقلابی دولت را به نفع خود بازسازی کرده‌اند و استقلال افراد عادی را تضعیف کرده‌اند.» به هر حال، کنوانسیون قانون اساسی انتخابات مستقیم مردمی برای رئیس جمهور، دادگاه عالی یا سناتورها را ایجاد نکرد. تنها استثنا مجلس نمایندگان بود. با این حال، شرایط توسط مجلس قانونگذاری ایالت‌ها تعیین می‌شد، که تقریباً همیشه مالکیت را

به عنوان مبنایی برای حق رأی قرار می‌دادند. بنابراین، جای تعجب نیست که منتقدان مترقی در آن زمان به این موضوع اشاره کردند. پاتریک هنری به صراحت در مورد ایالات متحده اظهار داشت: «این یک دموکراسی نیست.» جورج میسون قانون اساسی جدید را «جسورانه‌ترین تلاش برای ایجاد یک اشرافیت مستبد در میان افراد آزاد، که جهان تاکنون شاهد آن بوده است» توصیف کرد. اگرچه اصطلاح جمهوری در آن زمان به طور گسترده برای توصیف ایالات متحده استفاده می‌شد، اما این روند در اواخر دهه‌ی ۱۸۲۰، زمانی که اندرو جکسون - که به دلیل سیاست‌های نسل‌کشی‌اش به «قاتل سرخپوستان» نیز معروف بود - یک مبارزه‌ی انتخاباتی پوپولیستی را به راه انداخت، شروع به تغییر کرد. او خود را به عنوان یک دموکرات، به معنای یک آمریکایی متوسط که به حکومت اشراف‌زادگان ماساچوست و ویرجینیا پایان خواهد داد، معرفی کرد. علیرغم این واقعیت که هیچ تغییر ساختاری در شیوه‌ی حکومت‌داری ایجاد نشد، سیاستمدارانی مانند جکسون و دیگر اعضای نخبه و مدیران آن‌ها شروع به استفاده از اصطلاح دموکراسی برای توصیف جمهوری کردند و بدین ترتیب القا کردند که این نظام به نفع مردم عمل می‌کند. این سنت البته ادامه یافته است: دموکراسی یک اصطلاح خوش‌بینانه برای حکومت الیگارشی بورژوازی است. در عین حال، دو و نیم قرن مبارزه‌ی طبقاتی در ایالات متحده وجود داشته است و نیروهای دموکراتیک اغلب امتیازات بسیار مهمی از طبقه‌ی حاکم به دست آورده‌اند. حوزه‌ی انتخابات مردمی گسترش یافته و شامل سناتورها و رئیس‌جمهور نیز شده است، اگرچه هنوز کالج انتخاباتی لغو نشده و قضات دادگاه عالی مادام‌العمر منصوب می‌شوند. حق رأی به زنان، آفریقایی-آمریکایی‌ها و بومیان آمریکا تعمیم یافته است. این‌ها دستاوردهای بزرگی هستند که البته باید از آن‌ها دفاع کرد، آن‌ها را گسترش داد و از طریق اصلاحات عمیق دموکراتیک در کل روند انتخاباتی و مبارزات انتخاباتی، آن‌ها را اساسی‌تر کرد. با این حال، هر چقدر هم که این پیشرفت‌های دموکراتیک مهم باشند، نظام کلی سلطه‌ی پلوتوکراتیک را تغییر نداده‌اند. در یک مطالعه‌ی بسیار مهم مبتنی بر تحلیل آماری چندمتغیره، مارتین گیلنز و بنجامین آی. پیج نشان دادند که «نخبگان اقتصادی و گروه‌های سازمان‌یافته‌ی نماینده‌ی منافع تجاری تأثیرات مستقل قابل توجهی بر سیاست‌های دولت ایالات متحده دارند، در حالی که شهروندان عادی و گروه‌های ذی‌نفع مبتنی بر توده‌ها تأثیر مستقل کمی یا هیچ تأثیری ندارند.» این شکل پلوتوکراتیک حکومت نه تنها در داخل کشور فعال است، بلکه در سطح بین‌المللی نیز فعال است. ایالات متحده تلاش کرده است تا شکل ضددموکراتیک حکومت تجاری خود را در هر کجا که توانسته تحمیل کند.

بر اساس پژوهش‌های دقیق ویلیام بلوم، بین پایان جنگ جهانی دوم و سال ۲۰۱۴، این کشور تلاش کرده است بیش از پنجاه دولت خارجی را سرنگون کند که اکثریت آن‌ها به طور دموکراتیک انتخاب شده بودند. ایالات متحده یک امپراتوری پلوتوکراتیک است، نه یک دموکراسی به معنای واقعی یا اساسی این اصطلاح.

البته، من تشخیص می‌دهم که عباراتی مانند دموکراسی بورژوایی، دموکراسی صوری و دموکراسی لیبرال اغلب، به دلایل مختلف، برای اشاره به این شکل از پلوتوکراسی استفاده می‌شوند. این نیز درست است و شایان تأکید است که وجود برخی حقوق دموکراتیک صوری تحت حکومت پلوتوکراتیک یک پیروزی بزرگ برای افراد کارگر است که اهمیت آن نباید به هیچ وجه کم‌اهمیت جلوه داده شود. آنچه ما در نهایت به آن نیاز داریم، یک ارزیابی دیالکتیکی است که پیچیدگی شیوه‌های حکومت‌داری را در نظر بگیرد، که در ایالات متحده شامل کنترل الیگارش بر دولت و حقوق مهمی است که از طریق مبارزه‌ی طبقاتی به دست آمده‌اند.

ژائو دینگچی: «آزادی بیان» مورد حمایت بورژوازی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا «آزادی بیان» واقعاً در جهان بورژوایی امروز وجود دارد؟

گابریل راکهیل: ایدئولوژی بورژوایی در پی جدا کردن مسئله‌ی آزادی بیان از مسئله‌ی قدرت و مالکیت است و بدین ترتیب آن را به یک اصل انتزاعی حاکم بر اعمال افراد منفرد تبدیل می‌کند. چنین رویکردی تلاش می‌کند تا هرگونه تحلیل ماتریالیستی از وسایل ارتباط جمعی و مسئله‌ی بسیار مهم مالکیت و کنترل آن‌ها را منتفی کند. بدین ترتیب، این ایدئولوژی کل حوزه‌ی تحلیل را از کلیت اجتماعی به رابطه‌ی انتزاعی بین اصول نظری و اعمال گفتاری فردی منفرد تغییر می‌دهد. یکی از مزایای این رویکرد این است که می‌توان به کسی حق انتزاعی آزادی بیان داد، دقیقاً به این دلیل که او از قدرت شنیده شدن محروم است. این وضعیت اکثر افرادی است که در جهان سرمایه‌داری زندگی می‌کنند. آن‌ها در اصل می‌توانند نظرات فردی خود را به هر شکلی که می‌خواهند بیان کنند. با این حال، در واقعیت، این نظرات تا حد زیادی بی‌اهمیت تلقی می‌شوند اگر با دیدگاه‌هایی که صاحبان وسایل ارتباط جمعی می‌خواهند پخش کنند، مطابقت نداشته باشند. آن‌ها به سادگی تریبونی نخواهند داشت. از آنجایی که طبقه‌ی حاکم چنین قدرت عظیمی بر وسایل ارتباط جمعی دارد که بسیاری از مردم را متقاعد کرده است که سانسور وجود ندارد، این دیدگاه‌ها

حتی می‌توانند آشکارا سرکوب یا به طور پنهانی محدود شوند بدون اینکه عموم مردم توجه چندانی نشان دهند.

اگر دیدگاه‌هایی خارج از جریان اصلی سرمایه‌داری بتوانند مخاطبان گسترده‌ای پیدا کنند و شروع به ایجاد قدرت واقعی کنند، آنگاه ما می‌دانیم که طبقه‌ی مالک و دولت بورژوازی قادر به انجام چه کاری هستند. آن‌ها سابقه‌ی طولانی در زیر پا گذاشتن هرگونه توسل به آزادی بیان به نام نابودی دشمنان طبقاتی خود و هرگونه زیرساختی که از گردش آزاد ایده‌های آن‌ها حمایت می‌کند، دارند. می‌توانیم به عنوان مثال به قانون‌های بیگانگان و فتنه‌انگیز، حملات پالمر، قانون اسمیت، قانون مک‌کاران، دوران مک‌کارتی یا جنگ سرد «جدید» اشاره کنیم. از آغاز عملیات نظامی ویژه‌ی روسیه در اوکراین، جهان درسی عینی در مورد کنترل تقریباً کامل بورژوازی بر وسایل ارتباط جمعی در ایالات متحده دریافت کرده است. علاوه بر سانسور گسترده در یوتیوب و رسانه‌های اجتماعی، به ویژه در مورد راشا تودی و اسپوتنیک، تمام رسانه‌های اصلی همگام با تبلیغات ضد روسیه و ضد چین خود و همچنین طبل حمایت بی‌چون و چرا از جنگ نیابتی ایالات متحده حرکت کرده‌اند (اگرچه اخیراً برخی محافظه‌کاران این را فرصتی برای نشان دادن خود به عنوان ضدجنگ می‌دانند). حق آزادی بیانی که بورژوازی از آن دفاع می‌کند، به آزادی طبقه‌ی حاکم برای مالکیت وسایل ارتباط جمعی خلاصه می‌شود تا آن‌ها بتوانند آزادانه تصمیم بگیرند که دیدگاه‌های چه کسانی شایسته‌ی تقویت و انتشار گسترده است و دیدگاه‌های چه کسانی می‌تواند به حاشیه رانده شود یا در سکوت فرو رود.

ژائو دینگچی: شما در یکی از مقالات خود اشاره کرده‌اید که «شیوه‌های حکومت‌داری فاشیستی بخشی بسیار واقعی و حاضر از به اصطلاح نظم جهانی لیبرال هستند.» چرا چنین فکر می‌کنید؟

گابریل راکهیل: در پژوهش‌هایم برای کتابی با عنوان موقت فاشیسم و راه حل سوسیالیستی، چارچوب توضیحی را توسعه داده‌ام که الگوی غالب یک دولت-یک حکومت را زیر سؤال می‌برد. طبق دیدگاه رایج، هر دولت - اگر درگیر جنگ داخلی آشکار نباشد - در یک نقطه‌ی زمانی خاص تنها یک شیوه‌ی حکومت‌داری دارد. مشکل این مدل غیردیالکتیکی را می‌توان به راحتی در به اصطلاح دموکراسی‌های لیبرال بورژوازی غرب مانند ایالات متحده مشاهده کرد.

همانطور که در مقاله‌ای در این باره مستند کرده‌ام، دولت ایالات متحده ده‌ها هزار نازی و فاشیست را پس از جنگ جهانی دوم بازپروری کرد. بسیاری از طریق عملیات‌هایی مانند گیره‌ی کاغذ

(Paperclip) راه امنی به ایالات متحده یافتند و در نهادهای علمی، اطلاعاتی و نظامی آن (از جمله ناتو و ناسا) ادغام شدند. بسیاری دیگر در ارتش‌های مخفی پنهانی در سراسر اروپا و همچنین در شبکه‌های اطلاعاتی اروپا و حتی دولت (مانند مارشال بادولینو در ایتالیا) گنجانده شدند. برخی دیگر از طریق خطوط موش به آمریکای لاتین یا جاهای دیگر جهان منتقل شدند. در مورد فاشیست‌های ژاپنی، آن‌ها عمدتاً توسط سیا دوباره به قدرت بازگردانده شدند. آن‌ها حزب لیبرال را تصاحب کردند و آن را به یک باشگاه راست‌گرا برای رهبران سابق ژاپن امپراتوری تبدیل کردند. این شبکه‌ی جهانی از ضدکمونیست‌های باتجربه که توسط امپراتوری ایالات متحده قدرت گرفته‌اند، در جنگ‌های کثیف، کودتاها، تلاش‌های بی‌ثبات‌سازی، خرابکاری و کارزارهای تروریستی شرکت کرده‌اند. اگر درست است که فاشیسم در جنگ جهانی دوم، عمدتاً به دلیل فداکاری عظیم حدود بیست و هفت میلیون شوروی و بیست میلیون چینی شکست خورد، اصلاً اینطور نیست که از بین رفته باشد، از جمله در درون به اصطلاح دموکراسی‌های لیبرال.

شاید کسی وسوسه شود بگوید، همانطور که مفسران مترقی لیبرال گاهی ادعا می‌کنند، ایالات متحده اشکال فاشیستی حکومت‌داری را در خارج از کشور به کار می‌گیرد اما در داخل دموکراسی را حفظ می‌کند. با این حال، این دقیقاً درست نیست. تحلیل ماتریالیسم تاریخی، همانطور که در برخی از آثارم استدلال کرده‌ام، همیشه باید سه بعد متمایز از نظر روش‌شناسی را در نظر بگیرد: تاریخ، جغرافیا و قشربندی اجتماعی. از این نظر، مهم است که کل جمعیت را بررسی کنیم، نه صرفاً کسانی که همان بخش طبقاتی مفسران لیبرال را اشغال می‌کنند. برای مثال، جمعیت بومی را در نظر بگیرید. آن‌ها که تحت سیاست نسل‌کشی حذف قرار گرفته و سپس در مناطق حفاظت‌شده تحت کنترل و نظارت دولت ایالات متحده محصور شده‌اند، بسیاری از آن‌ها - به ویژه فقیرترین‌ها - هنوز هدف ترور پلیس نژادپرست هستند و برای حقوق اساسی انسانی و دموکراتیک مبارزه می‌کنند. همین امر در مورد بخش‌هایی از جمعیت فقیر و طبقه‌ی کارگر آفریقایی-آمریکایی و همچنین مهاجران صادق است. اینگونه است که ما باید انتقاد تند جورج جکسون از ایالات متحده را به عنوان آنچه او «رایش چهارم» می‌نامید، درک کنیم. بخش‌های خاصی از جمعیت، یعنی فقرا و طبقه‌ی کارگر نژادپرست‌شده که برای بقا می‌جنگند، اغلب عمدتاً از طریق سرکوب دولتی و شبه‌دولتی اداره می‌شوند، نه از طریق یک نظام حقوق دموکراتیک و نمایندگی. پس چرا باید فرض کنیم که آن‌ها در یک دموکراسی زندگی می‌کنند؟ مبادا فراموش کنیم که خود نازی‌ها نیز در ایالات

متحدہ پیشرفته ترین شکل حکومت آپارتاید نژادی را می‌دیدند و آشکارا از آن به عنوان الگو استفاده می‌کردند.

الگوی شیوه‌های چندگانه‌ی حکومت‌داری دیالکتیکی است، زیرا به پویایی‌های طبقاتی فعال در جامعه‌ی سرمایه‌داری و این واقعیت که عناصر مختلف جمعیت به یک شکل اداره نمی‌شوند، توجه دارد. برای مثال، اعضای قشر طبقه‌ی مدیریتی حرفه‌ای در ایالات متحده، از برخی حقوق دموکراتیک به معنای صوری برخوردارند و می‌توان با موفقیت در اشکال مختلف مبارزه‌ی طبقاتی قانونی به آن‌ها متوسل شد. کسانی که به عنوان یک جمعیت فوق‌استثمار شده زیر چکمه‌ی سرمایه‌داری قرار دارند، اغلب به شیوه‌ای بسیار متفاوت اداره می‌شوند، به ویژه اگر شروع به سازماندهی کنند تا چکمه را از گردن خود بردارند، همانطور که در مورد دراگون (لقب جکسون) اتفاق افتاد. آن‌ها در معرض ترور پلیس و خشونت شبه‌نظامیان قرار می‌گیرند و حقوق به ظاهرشان اغلب به طور بی‌رویه پایمال می‌شود، مانند بیست و نه پلنگ سیاه و شصت و نه فعال بومی آمریکایی که بین سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۷۶ توسط FBI و پلیس کشته شدند (طبق محاسبات وارد چرچیل). نظریه‌پردازانی مانند جکسون، که تمام دوران بزرگسالی خود را در زندان گذراند و سپس در شرایط مشکوکی کشته شد، هیچ مشکلی در نامیدن این وضعیت به عنوان فاشیسم نداشتند.

برای درک اینکه حکومت‌داری واقعاً تحت سرمایه‌داری چگونه عمل می‌کند، مهم است که یک رویکرد دیالکتیکی دقیق و ظریف اتخاذ شود که به شیوه‌های مختلف آن توجه داشته باشد. به اصطلاح دموکراسی لیبرال مانند پلیس خوب سرمایه‌داری عمل می‌کند و به سوژه‌های مطیع وعده‌ی حقوق و نمایندگی می‌دهد. این نوع حکومت‌داری عمدتاً برای اداره‌ی طبقات متوسط و متوسط رو به بالا و همچنین کسانی که آرزوی رسیدن به آن‌ها را دارند، به کار گرفته می‌شود. پلیس بد فاشیسم بر بخش‌های فقیر، نژادپرست شده و ناراضی جمعیت، هم در داخل و هم در خارج از کشور، گماشته می‌شود. بدیهی است که اداره شدن توسط پلیس خوب ترجیح دارد و دفاع و گسترش حتی اشکال محدود دموکراسی اهداف تاکتیکی ارزشمندی هستند (به ویژه در مقایسه با وحشت تسلط کامل فاشیستی بر دستگاه دولتی). با این حال، از نظر استراتژیک مهم است که تشخیص دهیم - درست مانند مورد بازجویی پلیس - پلیس خوب و پلیس بد برای یک دولت و با یک هدف یکسان با هم کار می‌کنند: حفظ و حتی تشدید روابط اجتماعی سرمایه‌داری با استفاده از هویج دموکراسی بورژوازی یا چماق فاشیسم.

ژائو دینگچی: بسیاری از مردم معتقدند که ظهور «پدیده‌ی ترامپ» به معنای افزایش خطر فاشیسم است. نظر شما در مورد این دیدگاه چیست؟ در مورد رویداد حمله هواداران دونالد ترامپ به کاپیتول در ۶ ژانویه ۲۰۲۱ چه نظری دارید؟

گابریل راکهیل: ترامپ نیروهای فاشیستی را جسورتر کرده و فعالیت‌های آن‌ها را تشویق کرده است. او یک ملی‌گرای افراطی سفیدپوست و یک سرمایه‌دار و امپریالیست سرسخت است. با این حال، پدیده‌ی ترامپ نشانه‌ای از یک بحران بزرگتر در نظم امپریالیستی است. به دلیل توسعه‌ی مداوم یک جهان چندقطبی، ظهور چین، شکست‌های نئولیبرالیسم مالی‌شده و کاهش قدرت دولت‌های امپریالیستی پیشرو، فاشیسم در سراسر جهان سرمایه‌داری به شدت در حال افزایش است. در زمینه‌ی ایالات متحده، مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری جو بایدن در سال ۲۰۲۰ عمدتاً حول این ایده سازماندهی شده بود که او قادر به نجات کشور از فاشیسم است زیرا به انتقال مسالمت‌آمیز قدرت و حاکمیت قانون احترام خواهد گذاشت. قطعاً درست است که یک دموکراسی بورژوازی به مراتب بر یک دیکتاتوری فاشیستی آشکار ترجیح دارد و مبارزه برای اولی در برابر دومی از اهمیت بالایی برخوردار است. هر چقدر هم که دموکراسی بورژوازی فاسد، ناکارآمد و دروغگو باشد، به بخش‌های خاصی از جمعیت حاشیه‌ی مانور مهمی برای سازماندهی، آموزش سیاسی و ایجاد قدرت می‌دهد. با این وجود، اشتباه بزرگی است اگر تصور کنیم که حزب دموکرات در ایالات متحده سدی در برابر فاشیسم است. بایدن پس از به قدرت رسیدن، بلافاصله برای زندانی کردن ترامپ به دلیل توطئه‌ی فتنه‌انگیز اقدام نکرد و با فاشیست‌های میدانی عموماً با ملایمت رفتار شده است (به طرز چشمگیری تعداد کمی به توطئه‌ی فتنه‌انگیز متهم شده‌اند و بسیاری از احکام به طور غیرمعمولی سبک بوده‌اند). تنها اکنون، سال‌ها پس از این رویداد - و در تبلیغات پیش از انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۲۴ - است که برخی از توطئه‌گران با زندان روبرو شده‌اند و ترامپ در چندین جبهه تحت پیگرد قانونی قرار گرفته است. علاوه بر این، دولت بایدن به طور جدی برای عقب نشینی از دولت پلیسی ایالات متحده، خشونت نژادپرستانه‌ی پلیس و نظام حبس دسته‌جمعی (که او در ساخت آن کمک کرده است) اقدام نکرده است، و همچنین گام‌های مهمی در جهت برچیدن سازمان‌ها و شبه‌نظامیان فاشیستی برنداشته است. در حالی که اسکرانتون جو به طور علنی از جنبش‌های فاشیستی داخلی مانند ترامپ حمایت نکرده است، که این یک تحول مثبت آشکار

است، تیم او دستور کار امپریالیستی ایالات متحده را دنبال کرده و به طور تهاجمی از توسعه‌ی فاشیسم در کشورهایمانند اوکراین حمایت کرده است. در مورد حمله به کاپیتول، این رویداد صرفاً یک قیام خودجوش علیه انتخاب بایدن نبود. همانطور که در مقاله‌ای مفصل در این باره مستند کرده‌ام، این رویداد توسط بخشی از طبقه‌ی حاکم سرمایه‌دار حمایت می‌شد و بالاترین سطوح دولت ایالات متحده اجازه دادند این اتفاق بیفتد. جولی جنکینز فانچلی، وارث سوپرمارکت پابلیکس، حدود ۳۰۰۰۰۰ دلار برای تجمع «توقف دزدی» فراهم کرد. حلقه‌ی خانوادگی ترامپ نیز مستقیماً در تأمین مالی این اعتراض دخیل بود، که میلیون‌ها دلار برای آن جمع‌آوری کرد: «عملیات سیاسی ترامپ بیش از ۴.۳ میلیون دلار به سازمان‌دهندگان ۶ ژانویه پرداخت کرد.» بنابراین، این رویداد به دور از یک اقدام مردمی، یک عملیات چمن‌کاری مصنوعی بود. علاوه بر این، نشانه‌های بسیار روشنی وجود دارد که فرماندهی عالی سرویس‌های اطلاعاتی، ارتش و پلیس - حداقل - اجازه دادند کاپیتول مورد حمله قرار گیرد. هر کسی که با اقدامات امنیتی سختگیرانه‌ی اعمال شده برای اعتراضات مترقی در کاپیتول آشنا باشد، بلافاصله این را صرفاً بر اساس فیلم‌های ویدئویی و این واقعیت که تنها یک پنجم پلیس کاپیتول در آن روز در حال انجام وظیفه بودند و برای شورش‌های پیش‌بینی شده مجهز نبودند، تشخیص داد. با این حال، اکنون می‌دانیم که فرماندهی عالی ارتش مستقیماً مسئول تأخیر در اعزام گارد ملی بود و عوامل وزارت امنیت داخلی که در نزدیکی کاپیتول در حالت آماده باش بودند، بسیج نشدند. همه‌ی این‌ها، و موارد بسیار دیگر، به همدستی بالاترین سطوح دولت ایالات متحده در غارت کاپیتول اشاره دارد.

برای هر کسی که تاریخ گسترده‌ی عملیات روانی انجام شده توسط نهاد امنیت ملی ایالات متحده را به طور جدی مطالعه کرده است، عناصری از ۶ ژانویه وجود دارد که با این تاریخ همپوشانی دارد. برای روشن شدن، این بدان معنا نیست که این یک توطئه به معنای احمقانه‌ای بود که توسط رسانه‌های بورژوازی تبلیغ می‌شد، مانند اینکه افرادی که به کاپیتول حمله کردند همه در آن دخیل بودند، یا بازیگران مزدور بودند، یا چیزهای پوچ از این قبیل. این عملیات‌ها بر اساس «نیاز به دانستن» انجام می‌شوند، به این معنی که در یک وضعیت ایده‌آل فقط چند نفر در بالاترین سطح سلسله مراتب فرماندهی وجود دارند که همدستان آگاه هستند. در زیر آن‌ها، بسیاری هستند که ناآگاه هستند و به میل خود عمل می‌کنند. این امر سطح بالایی از غیرقابل پیش‌بینی بودن را ایجاد

می‌کند و بنابراین ظاهر مطلوب اقدام خودجوش از پایین را تقویت می‌کند، که پوششی برای تصمیم‌گیرندگان در بالا فراهم می‌کند.

باید اطلاعات بیشتری در مورد عوامل نخبه‌ی دخیل در تأمین مالی، تقویت و اجازه دادن به حمله به کاپیتول به دست آید. تا زمانی که اطلاعات بیشتری در دسترس قرار نگیرد، که احتمالاً با گذشت زمان این اتفاق خواهد افتاد، حداقل می‌دانیم که این رویداد برای دولت بایدن بسیار مفید بوده است. این رویداد به «جو خواب‌آلود» اجازه داد تا با پوشیدن هاله‌ی شگفت‌انگیز «ناجی دموکراسی ما» وارد دفتر شود، که پوشش بسیار نازکی برای حرکت‌های او به راست و جنگ مداوم طبقه‌ی حاکم علیه افراد کارگر فراهم کرده است. ترامپ تقریباً بلافاصله بازپروری شد، به جای اینکه به زندان انداخته شود. عروسک‌های رسانه‌ای دولت او - افرادی مانند تاکر کارلسون و الکس جونز - به ساختن یک روایت مبهم کمک کردند، که طبق آن او و پیروانش قربانیان یک توطئه‌ی وحشتناک دولتی بودند. او با معرفی خود به عنوان یک یاغی آزادی‌خواه مخالف دولت بزرگ، خود را برای یک دوره‌ی ریاست جمهوری دیگر به عنوان یک به اصطلاح خارجی آماده کرده است. مشخص نیست که پیگردهای قانونی فعلی علیه او تا کجا پیش خواهد رفت، اما زمان‌بندی آن بسیار مشکوک است، زیرا سه سال کامل پس از این واقعیت، در لحظه‌ای که چرخه‌ی انتخابات ریاست جمهوری بعدی برای یک مسابقه‌ی اسب‌دوانی تنگاتنگ دیگر بین دو نامزد امپریالیست در حال گرم شدن است، اتفاق می‌افتد.

ژائو دینگچی: برای چپ جهانی امروز، چگونه باید در برابر هژمونی ایدئولوژیک بورژوازی مقاومت کنیم؟ چه نوع نظریه‌ی انقلابی باید بسازیم؟

گابریل راکهیل: در جهان سرمایه‌داری، هژمونی ایدئولوژیک بورژوازی با کنترل نفس‌گیر آن بر دستگاه فرهنگی، به معنای کل نظام تولید، توزیع و مصرف فرهنگی، حفظ می‌شود. آلن مک‌لئود می‌نویسد: «پنج شرکت غول‌پیکر بیش از ۹۰ درصد آنچه را که آمریکا می‌خواند، تماشا می‌کند یا گوش می‌دهد، کنترل می‌کنند.» همانطور که به طور خلاصه در بالا بحث کردیم، این ابرشرکت‌ها با دولت ایالات متحده همکاری نزدیک دارند. هدف کلی آن‌ها توسط ویلیام کیسی، مدیر سیا، در اولین جلسه‌ی کارکنانش در سال ۱۹۸۱ به وضوح بیان شد: «زمانی که همه‌ی باورهای مردم آمریکا نادرست باشد، می‌دانیم که برنامه‌ی اطلاعات نادرست ما کامل شده است.»

این‌ها شرایط عینی مبارزه‌ی ایدئولوژیک در کشوری مانند ایالات متحده است. بنابراین، ساده‌لوحانه است اگر فکر کنیم که ما صرفاً باید یک تحلیل درست توسعه دهیم و نظرات فردی خود را به اشتراک بگذاریم و مردم را از طریق استدلال و گفتگوی عقلانی متقاعد کنیم. برای داشتن هرگونه نفوذ واقعی، باید به طور جمعی کار کنیم و باید راه‌هایی برای اهرم کردن قدرت به نفع خود پیدا کنیم. در کتابی که در حال حاضر با جنیفر پونس د لئون کار می‌کنم و فرهنگ را به عنوان عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی بررسی می‌کند، ما از نظر روش‌شناسی بین سه تاکتیک مختلف تمایز قائل شده‌ایم. اول، تاکتیک اسب تروآ شامل استفاده از دستگاه فرهنگی بورژوازی علیه خود با بهره‌گیری از زیرساخت فوق‌العاده‌ی آن برای قاچاق - و بدین ترتیب انتشار گسترده‌ی - پیام‌های ضد هژمونیک است (بووتس رایلی نمونه‌ی عالی کسی است که با موفقیت این کار را انجام داده است).

تاکتیک مهم دوم، توسعه‌ی یک دستگاه جایگزین برای تولید، گردش و دریافت ایده‌ها است. تلاش‌های مهم بسیاری در این زمینه در حال انجام است، از رسانه‌ها و نشریات جایگزین گرفته تا بسترهای آموزشی، فضاها‌ی فرهنگی، شبکه‌های فعالان و مراکز اجتماعی. پونس د لئون و من هر دو در کارگاه نظریه‌ی انتقادی/آتلیه‌ی دو تئوری کریتیک، که به این نوع کار اختصاص دارد، مشارکت داریم. در نهایت، دستگاه‌های سوسیالیستی وجود دارند که در کشورهایی توسعه یافته‌اند که قدرت را از بورژوازی دور کرده‌اند. اخبار، اطلاعات و فرهنگی که آن‌ها تولید می‌کنند، یک جایگزین واقعی برای دستگاه فرهنگی سرمایه‌داری ارائه می‌دهد. برای ذکر تنها دو نمونه‌ی بزرگ در نیمکره‌ی غربی، پرنسا لاتینا در کوبا و تله‌سور در ونزوئلا کار فوق‌العاده مهمی انجام می‌دهند.

در مورد نوع نظریه‌ی انقلابی که به آن نیاز داریم، من کاملاً با چنگ انفو موافقم. او به طور قانع‌کننده‌ای، با پیروی و توسعه‌ی بیشتر آثار بسیاری دیگر، استدلال کرده است که مارکسیسم خلاق است و مرتباً باید با شرایط متغیر سازگار شود. مارکسیسم به دور از یک دکترین ثابت و تغییرناپذیر، آن چیزی است که لوسوردو آن را فرآیند یادگیری می‌نامد که با زمان تغییر می‌کند. در لحظه‌ی کنونی ما، کار زیادی در این زمینه باید انجام شود. برای برجسته کردن تنها سه مورد از مهم‌ترین مسائل، ما باید نظریه‌ی انقلابی را بیشتر توسعه دهیم که قادر به درک و متوقف کردن فاشیسم، جنگ جهانی و فروپاشی اکولوژیکی باشد. از آنجایی که من در هسته‌ی امپریالیستی زندگی و سازماندهی می‌کنم،

اضافه می‌کنم که توسعه‌ی نظریه و عمل انقلابی در این منطقه‌ی خاص، که تاکنون در برابر تصرف قدرت دولتی نفوذناپذیر بوده است، نیز ضروری است.

به طور کلی، مهم‌ترین نظریه‌ی انقلابی آن است که به وظیفه‌ی پیچیده و دشوار ساختن سوسیالیسم کمک می‌کند. از سال ۱۹۱۷ تاکنون شگفتی‌های زیادی رخ داده و چیزهای زیادی آموخته شده است. وضعیت جهانی امروز بسیار متفاوت از دوران اوج انترناسیونال سوم یا دوران به اصطلاح جنگ سرد است. کشورهای سوسیالیستی با کشورهای سرمایه‌داری که مصمم به توسعه‌ی ملی هستند، برای ساختن چارچوب‌های بین‌المللی جدید که در برابر نظم جهانی امپریالیستی مقاومت می‌کنند (بریکس پلاس، ابتکار کمربند و راه، سازمان همکاری شانگهای، آسه آن و غیره) همکاری می‌کنند. قیام‌های اخیر در سراسر غرب و مرکز آفریقا رژیم نواستعماری فرانسه در منطقه و زندان امپریالیسم غربی را به چالش کشیده است. درک و پیشبرد این و دیگر مبارزات برای آزادی ضد استعماری و جهان چندقطبی نوظهور یک وظیفه‌ی نظری و عملی حیاتی است. در عین حال، بسیار مهم است که بتوانیم روشن کنیم که چگونه به چالش کشیدن نظم جهانی امپریالیستی و توسعه‌ی چندقطبی می‌تواند گام‌هایی به سوی گسترش پروژه‌ی سوسیالیستی باشد. این یکی از مهم‌ترین مسائل روزگار ماست.

پاورقی‌ها

* یادداشت ویراستاران: پل ام. سویزی، یکی از بنیانگذاران مانتلی ریویو، نیز در طول جنگ جهانی دوم برای بخش تحقیق و تحلیل دفتر خدمات استراتژیک (OSS) کار می‌کرد.
یادداشت‌ها

Notes

↔ See Raúl Antonio Capote, *Enemigo* (Madrid: Ediciones Akal, 2015).

↔ The information in this and the following paragraphs is compiled from multiple sources, including archival research, numerous Freedom of Information Act requests, and works such as Philip Agee and Louis Wolf, eds., *Dirty Work: The CIA in Western Europe*, 1st ed. (Dorset: Dorset Press, 1978); Frédéric Charpier, *La C.I.A. en France: 60 ans d'ingérence dans les affaires françaises* (Paris: Editions du Seuil, 2008); Ray S. Cline, *Secrets, Spies, and Scholars* (Washington, DC: Acropolis, 1976); Peter Coleman, *The Liberal Conspiracy: The Congress for Cultural Freedom and the Struggle for the Mind of Postwar Europe* (New York: The Free Press, 1989); Allan Francovich, *On Company Business* (documentary), 1980; Pierre Grémion, *Intelligence de l'anticommunisme: Le Congrès pour la liberté de la culture à Paris, 1950–1975* (Paris: Librairie Arthème Fayard, 1995); Victor Marchetti and John D. Marks, *The CIA and the Cult of Intelligence* (New York: Dell Publishing Co., 1974); Frances Stonor Saunders, *The Cultural Cold War* (New York: The New Press, 2000); Giles Scott-Smith, *The Politics of Apolitical Culture: The Congress for Cultural Freedom, the CIA and Post-War American Hegemony* (New York: Routledge, 2002); John Stockwell, *The Praetorian Guard: The U.S. Role in the New World Order* (Boston: South End Press, 1991); Hugh Wilford, *The Mighty Wurlitzer: How the CIA Played America* (Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press, 2008).

↔ See Wilford, *The Mighty Wurlitzer*.

↔ See Carl Bernstein, "The CIA and the Media," *Rolling Stone*, October 20, 1977.

↔ John M. Crewdson, "Worldwide Propaganda Network Built by the C.I.A.," *New York Times*, December 26, 1977.

↔ Task Force on Greater CIA Openness, memorandum for Director of Central Intelligence, Task Force Report on Greater CIA Openness, December 20, 1991, cia.gov.

- ↔ See Crewdson, "Worldwide Propaganda Network."
- ↔ Quoted in William F. Pepper, *The Plot to Kill King* (New York: Skyhorse, 2018), 186.
- ↔ Crewdson, "Worldwide Propaganda Network."
- ↔ See Yasha Levine, *Surveillance Valley* (New York: PublicAffairs, 2018) and Alan Macleod's articles in MintPress News: "National Security Search Engine: Google's Ranks Are Filled with CIA Agents," July 25, 2022; "Meet the Ex-CIA Agents Deciding Facebook's Content Policy," July 12, 2022; "The Federal Bureau of Tweets: Twitter Is Hiring an Alarming Number of FBI Agents," June 21, 2022; "The NATO to TikTok Pipeline: Why Is TikTok Employing so Many National Security Agents?," April 29, 2022.
- ↔ The Church Committee Report was tightly controlled and overseen by the CIA itself, so it is highly likely that the numbers were and are much higher.
- ↔ See Noam Chomsky et al., *The Cold War and the University* (New York: The New Press, 1997); Sigmund Diamond, *Compromised Campus: The Collaboration of Universities with the Intelligence Community, 1945–1955* (Oxford: Oxford University Press, 1992); Walter Rodney, *The Russian Revolution: A View from the Third World*, ed. Robin D. G. Kelley and Jesse Benjamin (London: Verso, 2018); Christopher Simpson, *Science of Coercion: Communication Research and Psychological Warfare, 1945–1960* (Oxford: Oxford University Press, 1996).
- ↔ See The New School Archives, John R. Everett records (NS-01-01-02), Series 3. Subject files, 1918–1979, bulk: 1945–1979, Central Intelligence Agency (CIA), 1977–1978, findingaids.archives.newschool.edu/repositories/3/archival_objects/34220. A large collection of documents detailing some of the specifics is available at the Black Vault MKULTRA Collection, theblackvault.com.
- ↔ See Gabriel Rockhill, *Radical History and the Politics of Art* (New York: Columbia University Press, 2014).

- ↔ See Matthew Alford and Tom Secker, *National Security Cinema: The Shocking New Evidence of Government Control in Hollywood* (CreateSpace Independent Publishing Platform, 2017).
- ↔ Quoted in Alford and Secker, *National Security Cinema*, 49.
- ↔ See, for instance, Michel Collon and Test Media International, *Ukraine: La Guerre des images* (Brussels: Investig'Action, 2023).
- ↔ See Wilford, *The Mighty Wurlitzer*; Agee and Wolf, *Dirty Work*; Charpier, *La C.I.A. en France*.
- ↔ See Daniele Ganser, *NATO's Secret Armies* (New York: Routledge, 2004) and Allan Francovich, *Gladio* (documentary), British Broadcasting Corporation, 1992.
- ↔ See Saunders, *The Cultural Cold War* and Hans-Rüdiger Minow, *Quand la CIA infiltrait la culture* (documentary), ARTE, 2006.
- ↔ The term poststructuralism is in many ways an Anglophone invention since, within the French context (at least originally) the so-called poststructuralists were seen as continuing and intensifying—granted, in slightly different ways—the structuralist project.
- ↔ Michel Foucault, *Dits et écrits 1954–1988*, vol. 1 (Paris: Éditions Gallimard, 1994), 542. For more on Foucault, see Gabriel Rockhill, “Foucault: The Faux Radical,” *Los Angeles Review of Books*, October 12, 2020, thephilosophicalsalon.com.
- ↔ See Gabriel Rockhill, “The Myth of 1968 Thought and the French Intelligentsia,” *Monthly Review* 75, no. 2 (June 2023): 19–49.
- ↔ See my foreword to Aymeric Monville, *Neocapitalism According to Michel Clouscard* (Madison: Iskra Books, 2023).
- ↔ Directorate of Intelligence, France: Defection of the Leftist Intellectuals, Central Intelligence Agency, December 1, 1985, 6, cia.gov.
- ↔ Walter Rodney, *Decolonial Marxism: Essays from the Pan-African Revolution* (London: Verso, 2022), 46.

↔ Much of the evidence for my comments can be found in the following articles: Gabriel Rockhill, "The CIA and the Frankfurt School's Anti-Communism," Los Angeles Review of Books, June 27, 2022, thephilosophicalsalon.com, and Gabriel Rockhill, "Critical and Revolutionary Theory: For the Reinvention of Critique in the Age of Ideological Realignment," in *Domination and Emancipation: Remaking Critique*, ed. Daniel Benson (Lanham: Rowman and Littlefield Publishers, 2021), 117–61.

↔ Quoted in Wolfgang Kraushaar, ed., *Frankfurter Schule und Studentenbewegung: Von der Flaschenpost zum Molotowcocktail 1946–1995*, vol. 1, *Chronik* (Hamburg: Rogner and Bernhard GmbH and Co. Verlags KG, 1998), 252–53.

↔ On the Suez War, see Richard Becker, *Palestine, Israel and the U.S. Empire* (San Francisco: PSL Publications, 2009), 71–78.

↔ Quoted in Stuart Jeffries, *Grand Hotel Abyss: The Lives of the Frankfurt School* (London: Verso, 2016), 297. Adorno and Horkheimer's statements on Nasser are of the same family as the propaganda produced by the Western media and intelligence agencies. As Paul Lashmar and James Oliver have convincingly argued, the Information Research Department—a secret anticommunist propaganda office closely tied to MI6 and the CIA—pressured the BBC and its other news assets to present Nasser as "a Soviet dupe," which was "the favored all-purpose propaganda line for anti-colonial leaders" (Paul Lashmar and James Oliver, *Britain's Secret Propaganda War: 1948–1977* [Phoenix Mill, UK: Sutton Publishing Limited, 1998], 64).

↔ See Franz Neumann et al., *Secret Reports on Nazi Germany: The Frankfurt School Contribution to the War Effort*, ed. Raffaele Laudani, trans. Jason Francis McGimsey (Princeton: Princeton University Press, 2013); Barry M. Katz, *Foreign Intelligence: Research and Analysis in the Office of Strategic Services, 1942–1945* (Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press, 1989); Tim B. Müller, *Krieger und*

Gelehrte: Herbert Marcuse und die Denksysteme im Kalten Krieg (Hamburg: Hamburger Edition, 2010).

↔ Jürgen Habermas, *The New Conservatism: Cultural Criticism and the Historians' Debate*, ed. and trans. Shierry Weber Nicholsen (Cambridge, Massachusetts: MIT Press, 1990), 69.

↔ See Rockhill, "Critical and Revolutionary Theory."

↔ Nancy Fraser, "Capitalism's Crisis of Care," *Dissent* 63, no. 4 (Fall 2016): 35.

↔ Fraser, "Capitalism's Crisis of Care," 35.

↔ See Tita Barahona, "Judith Butler, la pope del 'feminismo' postmoderno, y su apoyo al capitalismo yanqui," *Canarias-semanal*, April 7, 2022, canarias-semanal.org, and Ben Norton, "Postmodern Philosopher Judith Butler Repeatedly Donated to 'Top Cop' Kamala Harris," December 18, 2019, bennorton.com.

↔ See, for instance, my critiques of Cinzia Arruzza, Tithi Bhattacharya, and Nancy Fraser in Rockhill, "Critical and Revolutionary Theory."

↔ Stephen Gowans provides many excellent examples of this in his book *Washington's Long War on Syria* (Montreal: Baraka Books, 2017).

↔ Gabriel Rockhill, "Capitalism's Court Jester: Slavoj Žižek," *CounterPunch*, January 2, 2023.

↔ See the televised 1990 election debate archived on YouTube: "Slavoj Žižek—1990 Election Debate in Slovenia," YouTube video, 9:40, posted May 18, 2021, youtube.com/watch?v=942h8enHCZs.

↔ Slavoj Žižek, "Why the West Will Keep Losing in Africa: Neocolonialism Is Giving Birth to a Wretched Authoritarianism," *New Statesman*, September 4, 2023.

↔ Slavoj Žižek, "The Left Must Embrace Law and Order," *New Statesman*, July 4, 2023.

- ↔ See, for instance, Collon, Ukraine: La Guerre des images and Pepe Escobar, "Why the CIA Attempted a 'Maidan Uprising' in Brazil," The Cradle, January 10, 2023, new.thecradle.co.
- ↔ Amin wrote: "The triad organized in Kiev what ought to be called a 'Euro/Nazi putsch.' The rhetoric of the Western medias, claiming that the policies of the Triad aim at promoting democracy, is simply a lie" (Samir Amin, "Contemporary Imperialism," Monthly Review 67, no. 3 [July–August 2015]: 23–36).
- ↔ See Gabriel Rockhill, "The U.S. Is Not a Democracy, It Never Was," CounterPunch, December 13, 2017.
- ↔ John Grafton, ed., The Declaration of Independence and Other Great Documents of American History 1775–1865 (Mineola, New York: Dover, 2000), 8. Also see Roxanne Dunbar-Ortiz, An Indigenous Peoples' History of the United States (Boston: Beacon Press, 2015) and David Michael Smith, Endless Holocausts (New York: Monthly Review Press, 2023).
- ↔ Terry Bouton, Taming Democracy: "The People," the Founders, and the Troubled Ending of the American Revolution (Oxford: Oxford University Press, 2007), 4.
- ↔ Ralph Louis Ketcham, ed., The Anti-Federalist Papers and the Constitutional Convention Debates (New York: Signet, 2003), 199.
- ↔ Herbert J. Storing, ed., The Complete Anti-Federalist, vol. 2 (Chicago: University of Chicago Press, 2008), 13.
- ↔ Although I have some issues with the overall framing, I provide much of the empirical evidence for my claims in the third chapter of this book: Gabriel Rockhill, Contre-histoire du temps présent: Interrogations intempestives sur la mondialisation, la technologie, la démocratie (Paris: CNRS Éditions, 2017). It is also available in English: Counter-History of the Present: Untimely Interrogations into Globalization, Technology, Democracy (Durham: Duke University Press, 2017).

- ↔ Martin Gilens and Benjamin I. Page, "Testing Theories of American Politics: Elites, Interest Groups, and Average Citizens," *Perspectives on Politics* 12, no. 3 (September 2014): 564.
- ↔ See William Blum, *Killing Hope: US Military and CIA Interventions Since World War II* (London: Zed Books, 2014), as well as his "Overthrowing Other People's Governments: The Master List" at williamblum.org.
- ↔ Gabriel Rockhill, "Liberalism and Fascism: The Good Cop and Bad Cop of Capitalism," *Black Agenda Report*, October 21, 2020, blackagendareport.com.
- ↔ Gabriel Rockhill, "The U.S. Did Not Defeat Fascism in WWII, It Discretely Internationalized It," *CounterPunch*, October 16, 2020.
- ↔ "Marshal Badoglio, a former collaborator of Benito Mussolini's, who had been responsible for terrible war crimes in Ethiopia, was allowed to become the first head of government of post-fascist Italy. In the liberated part of Italy the new system looked suspiciously like the old one and was therefore dismissed by many as *fascismo senza Mussolini*, or 'fascism minus Mussolini'" (Jacques R. Pauwels, *The Myth of the Good War* [Toronto: Lorimer, 2015], 119).
- ↔ See Dunbar-Ortiz, *An Indigenous Peoples' History of the United States* and Smith, *Endless Holocausts*.
- ↔ George L. Jackson, *Blood in My Eye* (Baltimore: Black Classic Press, 1990), 9.
- ↔ See, for instance, James Q. Whitman, *Hitler's American Model* (Princeton: Princeton University Press, 2018).
- ↔ See John Bellamy Foster, *Trump in the White House: Tragedy and Farce* (New York: Monthly Review Press, 2017).
- ↔ See Gabriel Rockhill, "Nazis in Ukraine: Seeing through the Fog of the Information War," *Liberation News*, March 31, 2022, liberationnews.org.
- ↔ See Gabriel Rockhill, "Lessons from January 6th: An Inside Job," *CounterPunch*, February 18, 2022.

- ↔ Anna Massoglia, "Details of the Money behind Jan. 6 Protests Continue to Emerge," OpenSecrets News, October 25, 2021, [opensecrets.org](https://www.opensecrets.org).
- ↔ Alan MacLeod, ed., Propaganda in the Information Age: Still Manufacturing Consent (New York: Routledge, 2019).
- ↔ Regarding its origin, see this discussion of this oft-quoted statement: Tony Brasunas, "Is the CIA Trying to Deceive All Americans?," February 9, 2023, [tonybrasunas.com](https://www.tonybrasunas.com).
- ↔ See criticaltheoryworkshop.com.
- ↔ See Cheng Enfu, China's Economic Dialectic (New York: International Publishers, 2021).
- ↔ One of the most important Marxists in the United States, John Bellamy Foster, has been doing extremely important work on all three of these fronts.

2023, Volume 75, Number 07 (December 2023)